

راه آزادی

۳۹

بهمن و اسفند ماه ۱۳۷۳

نشریه سیاسی - اجتماعی - فرهنگی

تأثیر انقلاب بهمین بر اندیشه و کردار نیروهای سیاسی



سیروس آموزگار - منصور حکمت - حسن شریعتمداری
مهدی فتاپور - علی کشتگر - حسن ماسالی - احمد مدنی
علی میرفطروس - حسن نزیه

در این شماره میخوانید :

- ۳ روزهای تیره و تاریک اقتصاد ایران
- ۴ افلاس و انزوای فرهنگی،
در آستانه سالروز انقلاب
- ۷ تأثیرات انقلاب بهمن
بر اندیشه و کردار نیروهای سیاسی
- ۱۷ معرفی کتاب
- ۱۸ طنز
- ۱۹ صفحه اقتصادی
- ۲۲ آینه
- ۲۷ مصاحبه راه آزادی با دکتر مهدی حائری
- ۲۹ گزارشی از ایران
- ۳۱ مصاحبه بیژن فهیمی با مهرداد درویش پور
- رهبری مجاهدین «تکامل» به سوی امامت
- ۳۳ - قسمت دوم

اعلامیه به مناسبت هشتم مارس روز جهانی زن

هشتم مارس روز جهانی زنان آزادی خواه را به زنان دلاور ایران که با وجود ستم مضاعف و فشارهای غیر انسانی دائمی در رژیم جمهوری اسلامی، لحظه ای از مبارزه در راه برابری حقوق زن و مرد و تحقق منشور جهانی حقوق بشر دست برنداشته اند، تبریک می گوئیم و پیروزی شان را که پیروزی همه مردم آزادی خواه ایران است از صمیم قلب آرزو داریم.

در این روز خجسته، حزب دمکراتیک مردم ایران، با زنان آزادی خواه و تحت ظلم تجدید پیمان کرده و همبستگی و حمایت خود را از مبارزات زنان ایران اعلام می دارد.

هیأت اجرایی شورای مرکزی
حزب دمکراتیک مردم ایران

RAHE AZADI

N°: 39

FEBRUAR 1995

راه آزادی

نشریه حزب دمکراتیک مردم ایران

با ما به آدرس زیر مکاتبه کنید:

MAHMOUD

B.P. 23

F-92114 CLICHY CEDEX-FRANCE

تذکر:

راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، مقالاتی را که خارج از کادر تحریریه به نشریه برسد، با امضاء درج نمیکند. چاپ مطالب با امضاء ضرورتاً به معنای تأیید مواضع طرح شده در این مقالات و یا وابستگی سیاسی و سازمانی نویسندگان آنها به حزب دمکراتیک مردم ایران نیست.

حق اشتراك يك ساله:

برای کشورهای اروپایی:

معادل ۵۰ مارک آلمان غربی

برای آمریکا، کانادا و کشورهای آسیایی:

معادل ۶۰ مارک آلمان غربی

کمک های مالی و حق اشتراك خود را به

حساب بانکی زیر واریز نمائید:

MOTTAG

Konto No : 75308337

BLZ : 501 900 00

Frankfurter Volksbank eG

برای تماس مستقیم با شورای مرکزی حزب
دمکراتیک مردم ایران با آدرس زیر مکاتبه
کنید:

RIVERO, B.P. 47

F- 92215 SAINT CLOUD CEDEX-FRANCE

روز های تیره و تاریک اقتصاد ایران

اقتصاد ایران به کام گردابی کشانده شده است که به یقین کسی در همه نیم قرن گذشته تاریخ ایران به یاد ندارد. ارزش پول ملی طی یکسال گذشته چندین بار سقوط کرده است و بهای دلار که در حقیقت بنوعی بصورت میزان قیمت سایر کالا ها عمل می کند، به بیشتر از دو برابر افزایش یافته است. فقط طی چند روز در ماه بهمن یک دلار آمریکا از حدود ۳۶۰ تومان به ۴۵۰ تومان و بهای سکه طلا از ۳۲ هزار تومان به ۵۰ هزار تومان رسید. قیمت دلار در پایان بهمن ماه ۱۳۷۳ بیش از ۶۵ برابر ارزش آن در بهمن ۱۳۵۷ بود و همین واقعیت تلخ به تنهایی از آنچه که بر سر اقتصاد ایران آمده است حکایت می کند.

امروز بسیاری، در شرایطی که ماشین از نفس افتاده اقتصاد ایران هیچ چشم انداز روشنی در برابر فعالیت های اقتصادی نمی گشاید و وضعیت سیاسی مبهم و ناپایداری در کشور وجود دارد، بسوی خرید طلا و ارز های خارجی هجوم آورده اند و این خود عدم توازن میان عرضه و تقاضا در این زمینه را تشدید می کند و افزایش ناگهانی و چشمگیر قیمت ها را در پی می آورد.

بدون تردید بحران و تنگنا های اقتصاد ایران ریشه در محدودیت های ساختاری آن، صنعت عمومی بخش های تولیدی، کارائی نازل و وابستگی به فروش نفت دارد. اما چیزی که ما را کام به کام بسوی بن بست امروزی هدایت کرده است، ۱۵ سال سیاست های نادرست، عدم کفایت و ناتوانی دیوانسالاری و فساد و سردرگمی است. جنگ، نظام سیاسی ناپایدار، روانشناسی عدم امنیت ضربه های اساسی بر پیکر فرتوت اقتصاد ایران وارد آورده اند و سیاست های دولت جز بدتر کردن اوضاع نتیجه ای بیار نیاورده اند.

در پی پایان جنگ و به میان آمدن برنامه ۵ ساله اول، دولت امید داشت بتواند با بهره جستن از الگوی تعدیل اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، میزان سرمایه گذاری های داخلی و خارجی را در ایران با شتاب افزایش دهد و با رونق تولید بتدریج بر بحران سالهای گذشته غلبه کند و سمتگیری های جدیدی در اقتصاد ایران بوجود آورد.

اما چیزی که در عمل پیش رفته است با آنچه در ابتدا تصور می شد، تفاوت های اساسی دارد. نخست آنکه ساختار سیاسی ایران و روش های حکومتی بسته و خودکامه هیچگاه نتوانستند زمینه های لازم را برای امنیت سرمایه گذاری در کشور فراهم سازند. در نتیجه نه تنها رونق تولید مورد نظر بوجود نیامد، پای سرمایه های خارجی به ایران باز نشد، سرمایه های داخلی به

بخش های تولیدی روی نیاوردند و درآمد ارزی ما افزایش پیدا نکرد، که رشد پرشتاب نیاز های داخلی، دولت و بخش خصوصی را بسوی واردات گسترده کالا های مصرفی سوق داد و عدم توازن میان درآمد ها و نیاز های ارزی ما فزونی گرفت. امروز بر اساس برآورد کارشناسان اقتصادی، ما برای مجموعه نیاز های مصرفی ضروری، صنعتی، نظامی و بازپرداخت بدهی های خود به چیزی حدود ۴۰ میلیارد دلار ارز خارجی نیاز داریم، در حالیکه درآمد ارزی ما از ۱۵ میلیارد دلار تجاوز نمی کند شکافی که کاهش دائمی ارزش ریال را در پی می آورد. حتی گسترش صادرات غیرنفتی که می بایست بتدریج جای بسیار مهم تری در درآمد های ارزی ما پیدا کند امروز به وسیله ای برای خروج ارز از کشور درآمده است و یا مناطق آزاد اقتصادی بجای آنکه سرمایه ها و تکنولوژی پیشرفته را جذب کند به مراکز ورود کالا های مصرفی تبدیل شده اند.

اقتصاد ایران چشم انداز تیره و تاریک در برابر خود دارد. عدم تعادل کنونی در میزان عرضه و تقاضای ارز و نیاز های دیگر از جمله سرمایه های ضروری برای برآورد انداختن و رونق فعالیت های تولیدی در کنار یک حکومت فاسد و آینده سیاسی بکلی مبهم و نیز ابعاد خرابی های ناشی از ۱۵ سال ندانم کاری و بی سیاستی در کنار جامعه ای که هر روز به طرز شتابنده ای بیشتر و بیشتر مصرف می کند، هیچ شانس برای برون رفت سریع از بحران بر جا نمی گذارد. اصلاح ساختار اقتصادی ایران در صورت مساعد بودن همه عوامل اساسی سال ها کار و تلاش گسترده طلب می کند. جمهوری اسلامی در عرصه اداره اقتصاد کشور و مهار بحران بطور کامل شکست خورده است و همه اعتبار خورا از دست داده است. آنچه که امروز از جمهوری اسلامی بر جا مانده است شعب یک حضور سیاسی بی رمق است که باید با تکیه بر زور آترو بر مردم تحمیل کند. در حقیقت شمارش معکوس روز ها و ماه های زندگی این نظام دست کم به شکل کنونی آن شتاب بی سابقه ای بخود گرفته است.

حرکت بسوی حل بحران اقتصادی ایران پیش از هر چیز به اصلاح ساختار سیاسی امکان مشارکت وسیع مردم و نیروی متخصص بستگی دارد. بدون استقرار حکومت قانون، دموکراسی و حقوق بشر در ایران نمی توان فضای سالم و لازم برای جذب سرمایه و نیروی انسانی را فراهم آورد. جامعه ما بتناچار باید دوره دشواری های مهمی را تحمل کند تا ساختار اقتصادی کشور بتدریج اصلاح شود، کارائی آن افزایش یابد، سهم تولید بالا رود و وابستگی ما به صدور نفت سیر نزولی طی کند. برای به اجرا در آوردن چنین سیاست هایی ما به یک دولت معتبر متکی به رأی مردم، دمکرات، کاردان و سالم نیاز داریم در برابر رهبران جمهوری اسلامی راهی جز تن دادن به این نیاز تاریخی باقی نمانده است.

دولت در سال های گذشته خود نقش فعالی در ریخت و پاش ها، افزایش قیمت ها بازی کرده است و هیچیک از تدابیرش نتوانسته اند از اوج گیری بحران جلوگیری کنند. حجم نقدینگی در ایران، علیرغم وعده های دولت، هر سال حدود ۲۰ صد رشد کرده است و این افزایش نامتعارف خود از عوامل مؤثر در تورم و کاهش پی در پی ارزش ریال است. دولت نه تنها به اصلاح ساختار خود دست نزده است، که دستگاه های دولتی و شرکت های وابسته به آن هر روز فریه تر شده اند و بخش های بزرگتری از بودجه را می بلعند. همین شرکت های دولتی نقش اصلی را در گران کردن کالا ها، وارد کردن کالا های مصرفی و غیره ایفا می کنند. در شرایطی که دولت در عمل انحصار ارز را در دست دارد، چه کسی جز او می تواند به بازار فروش ارز سمت و سو دهد؟ داده های منتشر شده نشان می دهد که دولت سال گذشته بخشی از درآمد های خود را از طریق فروش ارز گران در بازار کسب کرده است. در حالیکه در جریان طرح بودجه سال ۷۲ و شناور کردن بهای دلار مسئولین ادعا می کردند که دلار ابتدا به قیمت ۱۴۰ تومان ارائه خواهد شد و بتدریج بهای آن پائین خواهد آمد.

در آشفته بازاری که دولت خود عامل گرانی، سقوط ریال و ایجاد عدم ثبات است، تکلیف بخش خصوصی و نوع عملکرد آنها روشن است. ضمن آنکه منافع و اشتباهی سیری ناپذیر مقامات، روحانیون بانفوذ و وابستگان آنها امروز به یک اندازه بخش دولتی و خصوصی را در کسب سود بیشتر، فساد و زدنی و هر عملکرد انگلی و واسطه گری حریص و بی پروا کرده است. در یک کلام آنچه از سیاست های تعدیل

افلاس و انزوای فرهنگی، در آستانه سالروز انقلاب

ب. الوند

«امور تربیتی» از بچه های کمتر از پانزده سال خواسته شده است که مقاله ای بنام «رهبرم را دوست دارم» بنویسند و بعداً در يك كنكور سراسری «جوایز نفیسی» میان برندگان تقسیم خواهد شد.

همچنین بمناسبت ششمین سال صدور فتوای قتل سلمان رشدی، از سوی سازمان تبلیغات اسلامی مسابقه ای برگزار میشود که طی آن به بهترین داستانهای کوتاهی که تحت عنوان «سلمان رشدی نویسنده ملحد آیات شیطانی، و لحظات ترس و اضطراب او» نگاشته شوند جایزه داده میشود.

«هیئت هنرمندان مسلمان» که بمناسبت نیمه شعبان در مسجد الجواد تشکیل جلسه داده بودند پس از شنیدن نطق «استاد علامه محمد تقی جعفری» بیانیه ای منتشر کرده و ضمن کشیدن شمشیر علیه «شبیخون فرهنگی دشمنان» به طرح ضرورت اعتقاد به «اسلام ناب محمدی» پرداخته و وظیفه نجات «بشریت مظلوم جهان را از ورطه هولناک کنونی» بعهده گرفته است. بیانیه به هنرمندان توصیه میکند که با توجه به «معنویت و مبدا هستی» به مقابله با «جبهه خوش خط و خال و روشنفکران غرب زده» بروند و از مسئولین فرهنگی کشور هم خواستار «سازماندهی نیروهای خودی در عرصه فرهنگ و هنر کشور» شده است.

چند روز پس از این جلسه، رهبر مستضعفین جهان اسلام، در دیدار جمعی از هنرمندان و مسئولین هنری کشور، سخنان مفصلي ایراد کرد و هنرمندان را به «خلق آثار اسلامی» تشویق نمود. (چهارم بهمن)

سپس حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی به اعلام حمایت از سخنان رهبر انقلاب پرداخت و «فرمایشات گهربار آن مقام معظم و قبله آمال همه دلسوختگان عرصه فرهنگ و هنر» را روزنه امیدی دانست که «چشمه های نور و روشنی را یکی بدنبال دیگری بر روی دیگران ما گشود.»!

البته این «چشمه های نور» در واقع بودجه هائی است که یکی پس از دیگری تصویب و در این راه خرج میشوند!

از آن جمله میتوان به وام هائی اشاره کرد که از طرف «معاونت فرهنگی وزارت ارشاد» و از محل «تبصره ۳» قرار است برای «تقویت امور فرهنگی» و از جمله انتشار «کتاب خوب» به ناشران تعلق گیرد. معاون فرهنگی مربوطه این مبلغ را برای ناشران تا «سیزده میلیون تومان» اعلام کرده است. با اینحال نویسنده رندی به اسم «قاسم علی قراست» با نوشتن مقاله ای در روزنامه رسالت، ضمن تقدیر از این اقدام مناسب برای ناشران، سؤال کرده است که ناشر بدون نویسنده به چه درد می خورد؟ و بعد با یادآوری سخنان «گهربار» رهبر انقلاب درباره ضرورت خلق «رمان جنگ» می پرسد: «با اینکه سالها از جنگ تحمیلی میگذرد، چرا هنوز رمانی درباره جنگ که همه خبرگان این فن از آن دفاع میکنند به رشته تحریر درنیامده است؟» و بعد رهنمود میدهد که «اگر جاشی مثل وزارت محترم» کمک کند، «رمان خوب» و دلنشین جنگ، خلق خواهد شد! اما به شرط! «مگر میشود نویسنده ای که موظف است سر ساعت فلان به اداره کشاورزی یا دخانیات برود... در ضمن خلاقیت ادبی و هنری هم داشته باشد؟!» «از کجا و چگونه امرار معاش کند که دو سه سال وقت بر سر نوشتن رمان جنگ بگذارد؟!»

به این ترتیب ملاحظه میشود که آن معنویت و «چشمه های نور» که گردانندگان رژیم از آن حرف می زنند، معنای واقعی اش به تعبیر صریح این نویسنده محترم حزب الهی شل کردن سر کیسه و «سفارش» دادن هنر اسلام ناب محمدی است!

این ها تازه به غیر از بودجه های سرسام آوری است که برای

در این شانزده سالی که از دوران حاکمیت رژیم ملامها میگذرد، اگر بشود خسارات اقتصادی و اجتماعی ناشی از این حکومت را با اعداد و ارقام نشان داد، در عرصه فرهنگی، چنین محاسبه ای ناممکن است. سیاست گذاران این رژیم، در این سالها از هیچ کوششی دریغ نکرده اند تا آنچه را که خود فرهنگ حزب الهی، یا فرهنگ بسیجی می نامند ترویج کنند و مهر روایت اسلامی خویش را از آنچه در ایران و جهان میگذرد، بر اندیشه مردم بویژه نوجوانان این مرز و بوم حک کنند.

گرچه می توان در این زمینه هم، همچون عرصه های دیگر، نشان داد که رژیم جمهوری اسلامی در شانزده سالی که از عمر حکومتش گذشته است، به افلاس همه جانبه ای دچار شده و در انزوای هولناکی قرار گرفته است، اما تاثیر مخرب ماشین تبلیغاتی عظیمی را که با سرمایه گذاری های هنگفت به شستشوی مغزی جوانان کشور پرداخته و نسلی از قلم زنان حرفه ای «روخنه خوان» را برای همین مقصود تربیت کرده است، نمی توان نادیده گرفت. تعداد سازمانها و مراکزی که بدین منظور برپا شده و فعالیت می کنند، از شمار خارج است. «ستاد انقلاب فرهنگی»، «حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی»، «هیئت هنرمندان مسلمان»، مرکز فرهنگی حوزه های علمیه، «سازمان امور تربیتی»، «صدا و سیماي جمهوری اسلامی»، و دهها و دهها نهاد و مرکز دیگر، سخاوتمندانه به ترویج و تعلیم اسلام حکومتی رژیم مشغولند و با ترتیب سمینار ها، جشنواره ها و کنفرانس های پی در پی نمایشات پر خرج و پر سر و صدائی براه می اندازند. همین چند روز پیش بمناسبت نیمه شعبان، هشتمین جشنواره ادبی «انتظار» در شهر «خون و قیام» برگزار شد. این جشنواره را «اداره کل امور فرهنگی و هنری حوزه مقاومت پرورشی وزارت آموزش و پرورش» ترتیب داده بود و طی آن هزاران دانش آموز را از طریق سازمان های امور تربیتی جمع آوری و به قم آورده بودند. به نوشته روزنامه ها، در تمام سال از طریق همین سازمانهای امور تربیتی صد ها هزار دانش آموز برای زیارت و نیز دعای ندبه در مسجد چمکران به قم گسیل میشوند.

در این سمینار که قرار است شاعران و قصه نویسان جوان در جهت موفقیت در مسیر خود از روح بلند ائمه اطهار» مدد بگیرند، علاوه بر شام و نهار و اقامت در مهمانسرای معصومیه، به سخنرانان متعددی گوش می دهند که درباره ادبیات اسلامی و معارف اسلامی داد سخن میدهند. سپس شعر ها و قصیده های جوانان حزب الهی خوانده میشود که تنها ملاک خوب و بدی شان شدت و غلظت آه و ناله های اسلامی است.

شلاق بیرحم توفان - توفان نیرنگ و تزویر

روی لبان عطشبار، باران نم می دواند
دل ها که از سنگ باشد، غیرت که کم رنگ باشد
دشمن به کاشانه همام، دزدانه پا میکشاند!

در همین سمینار مدیر کل آموزش و پرورش شهرستانهای تهران ضمن تاکید بر ضرورت تقویت و گسترش این برنامه ها، نوید میدهد که از این پس با گشاده دستی بیشتری به تدارک این فعالیت ها خواهند پرداخت:

«اگر در گذشته به دلیل اجتناب از مسائل مالی مترتب بر آن، با تردید به قضیه می پرداختیم و بعنوان يك فعالیت جنبی و حاشیه ای در ارائه چند شب شعر در ایام جشن و سوگو، دل خوش می داشتیم، امروز بعنوان يك حرکت هدفدار و بنیانی، این برنامه ها را به اجرا می گذاریم.

بهمن مناسبت (ولادت امام زمان) در تمام مدارس از طریق

نمره بیست دینی اش را
باز دیشب به بابا نشان داد
خانه از بوی گیلان (!!) پُر شد
تا که بابا لبش را تکان داد!!

همانطور که ملاحظه میشود، «شاعر» به عشق حق الزحمه، یا نام و شهرت و یا هر دلیل دیگری - فقط می خواهد بگوید که نمره تعلیمات دینی این بچه ۲۰ شده است، در نتیجه سه مصرع بقیه که هیچ ارتباطی به موضوع نداشته باشند، یا حتی اگر مثل «بوی گیلان» بی معنی و احمقانه باشند، برایش مهم نیست. ضابطه برای او و برای تبلیغات چی های رژیم که این «اشعار» را در نصف صفحه مجله با حروف درشت و عکس و تفصیلات چاپ می کنند، همانا آموختن به «بچه های خوب شهید» است که تعلیمات دینی ۲۰ بگیرند.

شعر گفتن برای قربانیان جنگ هم باید از آن کار های نان و آب دار باشد. به بیچاره معلولین جنگی «جانناز» می گویند و هر از چند گاهی با مشتکی ادبیات مهوع، به باصطلاح گرامیداشت آنها می پردازند. «حمد الله رجائی بهیسانی» در شعر «اشوب شبنمها» یک جانناز را تصویر میکند:

می آئی و زخم تنت کاربست
عطر سحر در سینه ات جاری است
در سینه سبز تو دست عشق
دیربست تا سرگرم گلکاری است (!)

و بعد برای اینکه احساسات وی را نیز بازگو کند می گوید:

در قلبت از آشوبیان شب
هنگامه توفان بیزاریست

که معلوم میشود طرف نامبرده باید قاعدتاً از کسانی بنام «آشوبیان شب» (!) بیزار باشد، و در دلش که همین چند سطر قبل، عشق «مشغول گلکاری» بود، حالا طوفان بیزاری راه افتاده است!

و یا به این رباعی از مصطفی علیپور توجه کنید:

رازی که خطر کنندگان می دانند
در بازی خون پرندگان می دانند
با بال شکسته پر گشودن هنر است
این را همه پرندگان می دانند!!

همانگونه که ملاحظه میشود، نامبرده در تنگی قافیه، یک جنگ



تبلیغ اسلام در حوزه های علمیه مصرف میشود. اخیراً نشریه رسالت (۸ دی ماه)، درباره «زیانهای فرهنگی» ناشی از گران شدن هزینه های پست خارجی، مقاله ای نوشت که طی آن معلوم میشود، مؤسسه ای بنام «در راه حق» که مرکز آن قم است و بیش از «پنجاه هزار مشترک» در داخل و خارج از کشور دارد و نشریاتش را برایگان از طریق پست ارسال میکند با این گرانی اخیر تمیز پستی، مبارزه اش با «تهاجم فرهنگی» به مخاطره افتاده است! در همین مقاله برملا میگردد که روزانه ۲۰ نشریه رایگان در قم منتشر میشود که یکی از آنها تیراژی معادل ۸ میلیون دارد!

و البته به این هزینه ها باید مخارج صدا و سیما، رژیم را هم اضافه کرد که علاوه بر کانال های شبکه سراسری داخلی، بگفته مسئول برنامه های برون مرزی، در حال حاضر ۱۹ برنامه رادیویی و ۲ شبکه تلویزیونی نیز برای خارج از کشور برنامه اجرا میکنند. و «همزمان با مبعوث رسول اکرم برنامه جدید سواحلی راه اندازی میشود که حدود ۱۲۵ میلیون نفر را تحت پوشش قرار خواهد داد، و همچنین «برنامه رادیویی دیگری به زبان «ملایو» نیز در ده فجر امسال راه اندازی میشود که کشور های مالزی، اندونزی، برونی را تحت پوشش قرار خواهد داد و بخش قابل توجهی از جمعیت کشور های تایلند و سنگاپور نیز از این برنامه استفاده خواهند کرد. برنامه های رادیویی دیگری هم به زبان «هوسا» برای کشور های افریقائی مانند نیجریه، کامرون، غنا، بنین، توگو، مالی، سودان، چاد و بورکینا فاسو پخش خواهد شد.»

نمره این هزینه های نجومی و

تبلیغات عظیم چیست؟

واقعیت اینست که عوامل ریز و درشت تبلیغاتی رژیم، گرچه ممکن است در سالهای اولیه انقلاب، متشکل از کسانی بوده باشند که متأثر از شور و اعتقادات مذهبی میدان آمدند و هنر کم بضاعت و بی مایه ولی مؤمنانه ای ارائه دادند، اما پس از سالهای بی آبرویی رژیم و گسترش فساد و خوراکمگی. همین نیرو ها نیز از میدان بدر شدند و جای خود را به «حرفه ای» هائی دادند که با وام گرفتن همان بیمایگی ها و نیز مضامین اشک انگیز مذهبی، اینک یک تاز مطبوعات رژیم هستند و در رسانه های گروهی - رادیو، تلویزیون، مطبوعات - به ترویج به اصطلاح هنر اسلامی مشغول شده اند.

اصلی ترین ضابطه ای که در ارائه این «هنر» اسلامی، مورد توجه قرار دارد، نشان دادن سرسپردگی نسبت به انقلاب اسلامی و رژیم ولایت فقیه است. توجه به کیفیت و ضوابط هنری در این «آثار» کمترین جانی ندارند و از نظر شکل ارائه نیز، تحت تاثیر مستقیم روضه و توحه خوانی، دعای ندبه و کمیل، مخلوط کردن اشک و خون و از نظر تصویر سازی نیز، متأثر از کلیشه های تابلو های تعزیه داران، مثل کودک یتیم اشکریز و یا پیر مرد نورانی، هلال ماه و مسجد هستند.

تورق کوتاهی در صفحات به اصطلاح ادبی نشریات حکومتی، ابعاد این ابتذال و کج سلیقه تکراری و تهوع آور را نشان میدهد.

شاعر کج سلیقه و بی مایه ای به اسم «حمید هنرجو» شعر «خوبی» برای بچه های خوب شهدا نوشته است که قهرمان آن دختر کوچکی به اسم آمنه است و از فرزندان شهدا محسوب میشود. آمنه برای درآوردن گریه مردم:

باز هم مشق های شبش را
توی تقویم بابا نوشته
مطمئنم که درباره او

باز این هفته انشاء نوشت

و بعد ادامه میدهد:

می نشیند لب حوض سنگی
می چکد اشک او دانه دانه
با همان چند تا بچه ماهی
در دل می کند کودکانه
دختر کنجکاو است اما
لهجه بچه ماهی (!!) بلد نیست!
دوست دارد بداند که غصه
در لغت نامه ماهیان چیست!؟

و بعد برای اینکه همه بدانند این دختر بچه چقدر مؤمن و متعبد است ادامه میدهد:

پیام به دهمین کنگره حزب دمکرات کردستان ایران

برگزاری دهمین کنگره حزب دمکرات کردستان ایران را به همه شرکت کنندگان و از طریق کنگره به حزب و مردم دلاور کردستان ایران تبریک می گوئیم. مشاهده برگزاری منظم کنگره ها، پلنوم ها، کنفرانس های حزب دمکرات کردستان ایران در سخت ترین شرایط و علی رغم مشکلات فراوان، تبلور بارز یاور آن حزب بزرگ و پرافتخار به دمکراسی و مایه امیدواری برای همه مردم ایرناست.

حزب دمکرات کردستان در ایران و جهان شناخته شده و مورد احترام است. حزب شما در سایه مبارزات جانانه و پی گیر در راه تحقق شعار «دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان» جایگاه ویژه و والاتی در میان نیرو های دمکراتیک و ترقی خواه ایران کسب کرده است.

رفقای گرامی! حزب دمکراتیک مردم ایران، در تمام قطعنامه های کنگره خود و در اسناد و نوشته های متعدد، همواره از خواست حزب دمکرات کردستان ایران برای دستیابی به خودمختاری در چارچوب ایران واحد و مستقل پشتیبانی کرده و تلاش در جهت دستیابی به آن را از وظایف اصلی خود میداند.

کنگره شما در شرایطی برگزار می شود که رژیم جمهوری اسلامی در همه زمینه های سیاسی - اقتصادی و فرهنگی با بن بست مواجه شده است. در چنین اوضاع و احوال بسیار حساس ایران و وضع بغرنج منطقه، وحدت همه نیرو های سیاسی ایران برای برقراری جمهوری مبتنی بر دمکراسی و حقوق بشر و فراهم آوردن شرایطی که بتوان به همه خواست های دمکراتیک ملت ایران و از جمله خواست حزب دمکرات کردستان ایران برای خودمختاری دست یافت، بیش از هر لحظه احساس می شود. ما موفقیت کنگره شما را در راه وحدت صفوف حزب و پیوند هر چه بیشتر با مردم کردستان و پیروزی در مبارزه مورد علاقه مشترکمان برای دمکراسی در ایران و خودمختاری در کردستان از صمیم قلب آرزومندیم.

هیئت اجرایی شورای مرکزی
حزب دمکراتیک مردم ایران
۱۳۷۳ بهمن

کمک های مالی رسیده

عطا	از آمریکا	۷۰۰ دلار
رضا	از فرانسه	۵۵۰۰ فرانک
منوچهر	از انگلستان	۱۲۰ پوند
کاوش	از سوئد	۷۰۰ کرون
ا.ش.م	از برلین	۲۰۰ مارک

رفقا و هواداران گرامی! برای تأمین تداوم و انتشار راه آزادی، از کمک های مالی دریغ نکنید و این پرچم را برافراشته نگه دارید.

کردن «طرح خون» به نان و آب میرسد!

آیا این هنر نفرت انگیز، که اینک سکه رایج صفحات و محافل «هنری» تحت نظام اسلامی آخوند هاست، می تواند به بقای یک رژیم خودکامه و خونریز یاری رساند؟

واقعیت اینست که هزینه های هنگفت آشکار و پنهانی که در راه سفارش دادن این هنر سخیف، بی آبرو، مهوع و مسموم کننده صرف میشود از یکسو، و فریاد گوش خراش مسئولان رژیم علیه اعتبار و نفوذ روزافزون آنچه که «تهاجم فرهنگی» نام گرفته است، از سوی دیگر نشانه های آشکاری از احتضار هنر حکومتی و بالندگی هنر سالم، زنده و رو بگسترش مردمی را در خود نهفته دارد.

علیرغم تمام این قیل و قال ها، هنرمندان واقعی کشور ما، نیمی از تبعید و آوارگی و نیمی در اسارت اختناق و سانسور، سرسختانه به حیات و آفرینش هنری خود ادامه میدهند و دیری است که این باصطلاح هنر بیمارگونه حکومتی را به انزوا و افلاس دچار کرده اند.

نکبت بار و خونینی را «بازی خون» نامیده و سرنوشت رقت انگیز یک معلول جنگ را «برنده» شدن در این «بازی» به حساب آورده است و معلوم نیست در بیت بعدی، قصد شاعر تسخر علیل است یا تمجید از او، که «بال کشودن» وی را - در حالیکه بیچاره حتی راه نمی تواند برود - حاصل «هنر» وی نامیده است. این در حالی است که در همان صفحه، عکس های رقت انگیزی از معلولین با دست ها و پا های بکلی قطع شده بچاپ رسیده است.

بهر حال، آنچه در این شهر ها - یاداستانهائی به همین متوال - جلب توجه میکند، اینکه «هنرمند» مربوطه میدانند اثر هنری اش (۱) باید پیام واضح و جهت داری به نفع ارزش های حاکم داشته باشد. اینکه در موارد بسیاری، «اثر» مربوطه بیمعنی، خنک، مبتذل و یا متناقض و حتی خنده دار باشد، هیچ اهمیتی ندارد و به تریبش قبای هیچ کس بر نمی خورد.

برعکس، اگر در پاره ای از مطالب، کمترین اما و اگری نسبت به آنچه «ارزش ها» و یا «اسوه های انقلاب» نام گرفته اند انجام شود، آنوقت باید منتظر حمله حزب الهیاتی بود که کارشان اینست تا مواظب بقیه باشند و حتی برای خودشیرینی، پرونده سازی هم بکنند.

در مقاله ای بنام «امتداد حماسه ها» نویسنده با توشستن یک انشای طولانی درباره ایثار معنویت، جانپازی، کربلانیان ایران اسلامی، حماسه آفرینان و غیره... سرانجام به «جاهلان فریب خورده» یا «مفرضان خود فروخته ای» حمله میکند که برای «شکستن ارزش ها، قداست ها و الگو های انقلاب» زمینه چینی میکنند: «چون تازه از راه رسیده ای که از بویچه بسیج تغذیه میکنند و نمک بسیج را خورده و رشد کرده صراحتاً در مصاحبه خود می گوید باید در آثار و تولیدات هنری انحرافات درمورد بسیجی ها بیان شود. دیگری می گوید: «باید صنف های آزادگان را در دوره اسارت بازگو کرد، سومی در فیلم خود به خانواده محترم شهدا جسارت میکند و چهارمی در کتاب خود جانپاز را عنصری پشت کرده به ارزش ها تصویر می نماید.»

گرچه در این نقل قول، حمله به دیگران با ایهام انجام گرفته است، اما به وضوح میتوان گفت که درک حزب الهی از هنر اصیل آنست که جز تعریف و تمجید از باصطلاح «ارزش» ها، هیچ موضوع مزاحم دیگری درمیان نباشد، تا خلق الله بدآموزی نشوند! این درک عوامانه البته در میان توده های حزب الله هم رایج است و آنرا می توان از خلال شکوه ها و شکایت های آنان در نشریات حکومتی دریافت. مثلاً خواننده یکی از نشریات، با امضای (ج.چ) چوادی از اصفهان) نامه می نویسد و از سریالی بنام آپارتمان که قاعدتاً از دهها مرحله سانسور گذشته و ضوابط اسلامی را تا خرخره رعایت کرده است، شکوه می کند و آنرا برای جامعه مضر میدانند، چرا که در سریال مزبور «سیگار کشیدن پزشک (که بلحاظ شغلش باید مبلغ سلامتی باشد) و یا مشوش بودن پرستار که باید مبلغ آرامش، متانت و وقار باشد) ... نمایش داده میشود!! وی پیشنهاد میکند که بجای این بدآموزی ها، بهتر است «در قالب داستان، فیلم و یا سریال» نحوه «صحیح زندگی کردن، دخل و خرج، تشکیل خانواده بصورت اسلامی و ساده و نه تشریفاتی و کمرشکن، صحیح رانندگی کردن، احترام به والدین و استاد، نحوه درس خواندن، غذا خوردن، مسواک کردن، راه رفتن و...» به بینندگان آموخته شود! با چنان رهنمود های «گهربار» و چنان منقذ های ادبی و چنین خوانندگانی است، که وضعیت هنر در جمهوری اسلامی به این روز اسف انگیز افتاده است. یعنی هر ساله هزینه های هنگفتی خرج میشود تا سخیف ترین و مبتذل ترین نوع هنر، آنهم برای تزئین چهره یک رژیم قرون وسطائی، در میان جوانان مین تبلیغ و ترویج گردد.

بقول یکی از همین «شعراء» که سروده اش را بمناسبت سالگرد انقلاب همین روز ها در نشریات رژیم چاپ کرده اند:

شور جام است و تعهد پاده است
انقلابی شعر گفتن ساده است (۱)
ساده هستم، ساده، مثل گریه ام (۱)
نیست يك پیرایه ای بر دمه ام
بهر آرایش کند خون را خضاب
ماتی تصویر های انقلاب
عشق، جمهوری خون بنیاد کرد
انقلابی در هنر ایجاد کرد
نقش عشق و طرح خون پاینده است
تا هنرمند بسیجی زنده است
از قیام و خون روایت می کنم
انقلابی را حکایت می کنم

پیدااست که وقتی «جمهوری خون» به ثمر نشیند، در هنر نیز «انقلابی» ایجاد خواهد کرد که در آن، ماتی نقاش، با خضاب کردن خون، چهره اش را آرایش میکند و «هنرمند بسیجی» با پاینده

شخصیت ها و کادر های سیاسی ایران به نظرخواهی راه آزادی پاسخ می دهند

تأثیرات انقلاب بهمن بر اندیشه و کردار نیرو های سیاسی

۱۶ سال پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیرو های سیاسی ایران دستخوش چه تغییراتی در اندیشه و کردار سیاسی خود شده اند؟ حوادث طوفانی و ضربه های گجج کننده سال های پس از انقلاب چه تاثیری در برنامه سیاسی و دیدگاه های این نیرو ها گذاشته اند؟ آیا در سایه تجارب ۱۶ ساله می توان گفت که نیرو های سیاسی ایران و یا دست کم بخش عمده آنها به يك بازنگری جدی در اندیشه و فلسفه سیاسی خود روی آورده اند؟

همه ما بخوبی می دانیم که نیرو های سیاسی ما در چه شرایط داخلی و فراملی به گرد باد انقلاب بهمن کشانده شدند. ۷۰ سال پس از انقلاب مشروطیت، ایران هنوز در آستانه انقلاب با جامعه مدنی که در آن نیرو ها و شخصیت های سیاسی از زندگی و رشد متعارف سیاسی فاصله فراوانی داشت و جامعه ایران نتوانسته بود از طریق هنجار های شناخته شده جامعه دمکراتیک و باز تجربه لازم در زندگی سیاسی اجتماعی را کسب کند.

از سوی دیگر انقلاب ایران شورش نسل جوان علیه نسلی بود که حاضر نبود قواعد متعارف يك جامعه نو و متجدد را بطور کامل بپذیرد و فساد و خودکامگی سراپای آنرا فرا گرفته بود. سرانجام انقلاب ایران تخته پرش نیرو های مذهبی شد که برای اولین بار در منطقه توانست بر قدرت سیاسی چنگ افکند و حکومت مورد نظر خود را بر مردم تحمیل کند.

ویژگی های فوق در کنار مجموعه ای از مسائل داخلی و بین المللی نیرو های سیاسی مخالف شاه را به میدان مبارزه دشوار و پیچیده ای کشاند که همه کم و بیش از آن با خبریم. برای ما اما موضوعی که در این عرصه در شرایط کنونی نو و قابل طرح به نظر آمد، دگرگونی هایی است که در اندیشه، گفتار و کردار نیرو های سیاسی کشور ما در پی این تجربه هولناک ولی بسیار آموزنده رخ داده است.

ما با این فکر سراغ مسئولین، شخصیت ها و کادر های سیاسی در دوران انقلاب و پس از آن رفتیم و با آنها دو سنوال زیر را در میان گذاشتیم:

سنوال اول: تأثیرات انقلاب بهمن ۵۷ و حوادث سال های پس از آن بروی تفکر و عملکرد سیاسی شما (و یا نیرویی که آنرا نمایندگی می کنید) کدام است؟ به عبارت دیگر ایدئولوژی و اندیشه سیاسی و عملکرد امروزی شما و برنامه شما برای آینده جامعه تا چه اندازه تحت تأثیر تجربه انقلاب و سال های پس از آن دستخوش تغییر شده است. اصلی ترین عرصه های این تغییرات کدامند؟

سنوال دوم: اگر با درك، تجربه و شناخت امروزی بار دیگر در برابر حوادث تاریخی بهمن ۵۷ و پس از آن قرار بگیرید، چه موضعی اتخاذ می کنید. به دیگر سخن اگر تاریخ را به عقب برگردانیم برخورد شما به حوادث مشخص و اصلی این دوره چیست؟

در انتخاب شخصیت ها ما کوشش کردیم از مجموعه نظری و سیاسی نیرو های ایران نمایندگانی حضور داشته باشند. بخشی از این افراد متأسفانه یا با توضیحاتی از پاسخ گویی خود داری کردند و جماعتی هم به کلی پاسخ ما را ندادند. برای مثال سازمان کارگران انقلابی (راه کارگر) طی نامه ای بدلیل کمبود وقت از پاسخگویی عذر خواست و با وجود تمدید مهلت و اطلاع کتبی تا لحظه چاپ از پاسخ خبری نشد. سازمان اتحاد فدائی و پرویز یعقوبی دعوت ما را بکلی نادیده گرفتند. در مجموع ما ۹ پاسخ رسیده را برای شما انتخاب کردیم. آنچه در ابتدای این مجموعه می خوانید برخورد تحریریه راه آزادی با مسئله مورد بحث است.

من در صدف تنها
با قطره ای باران
پیوسته می آمیختم
مروارید بودن را
عافل که خاموشانه می خشکد
در پشت دیوار دلم دریا
س. کسرائی

تولدی دیگر!

چپ ایران هر چند نیروی اجتماعی وسیعی را در جریان انقلاب بهمین در برنمی گرفت، اما از نظر سیاسی پژواک گسترده ای در فضای آنروز جامعه داشت و به برکت سازماندهی و تشکل خود، نقش فعال در صحنه سیاسی بازی کرد. خصوصیت دیگر چپ ایران در دوره انقلاب تنوع فکری و سازمانی آن بود. در کنار سه نیروی اصلی و بزرگ چپ (حزب توده، پرک های فدائی خلق و حزب دمکرات کورستان)، بیش از ده سازمان و گروه دیگر طیف وسیع نیرویی را تشکیل می دادند که همگی خنثی در شمار خانواده چپ قلمداد می کردند. امروز در بازبینی گذشته و نگاه تاریخی و انتقادی به سالهایی که پشت سر گذاشته ایم با شگفتی می توان دریافت که در زمینه های بسیار اساسی این نیرو ها، با وجود اختلاف ها و برخورد های خصمانه، در مواردی نه چندان اندک دارای اندیشه ها و مدل‌های شبیه یکدیگر در سیاست ها و کردار های خود بودند. کسی فراموش نکرده است که چگونه در لغات کلیدی حوادث سالهای انقلاب نیرو های چپ گاه در دو قطب بکلی متضاد در برابر یکدیگر قرار گرفتند و یکدیگر را حتی «ضد انقلاب» یا «خائن» و «شمن خلق» نامیدند. اما در ورای این دشمنی ها و کینه توزی هایی که هنوز هم ادامه دارند، منشا ها، روش ها، طرز تلقی و درک هایی وجود داشتند که به مثابه فصل مشترک میان آنها عمل می کردند. انقلاب بهمین و تجربه های سالهای بعد محک خوبی برای ثنوری هایی بودند که چپ کمتر در عمل توانسته بود معیار آنها را بسنجد.

اما خنثی های گنج کننده انقلاب بهمین زمانی توانستند پایه های تفکر چپ را متزلزل سازند که با طوفان حوادث سیاسی اردیبهشت سوسیالیسمی و دگرگونی های بنیادی در این کشور ها در هم آمیختند. در حقیقت توضیح تغییرات در چپ ایران بدون در نظر گرفتن هر دو عامل ناممکن است و به یقین بدون آنچه که در شوروی و اروپای شرقی گذشت، چپ امروز در اینجا قرار نداشت.

در سایه این حوادث اما، چه عناصری از اندیشه و درک اجتماعی ما دستخوش دگرگونی شده اند؟ پاسخ به این سؤال اساسی هر چند در آنچه که به گذشته بازمی گردید، چندان بشوار نمی نماید، اما در آنچه که با قالب های آموزشی امروزه مربوط می شود، نکات ناروشن کم نیست. پدیده ای که فقط نیروی چپ خودی را در برنمی گیرد و در بعد جهانی طرح است. چپ امروز دوران دگرگونی خود را از سر می گذراند و بیشتر می داند چه نمی خواهد تا چه می خواهد. شاید اساسی ترین تحول در چپ را بتوان گرایش آن به سمت پذیرش دمکراسی و حقوق بشر و هنجار های شناخته شده دمکراسی در جامعه مدنی امروزه دانست. چیزی که در گذشته با بصورت تاکتیکی و بصورت نیاز مبارزه طبقه کارگر و متحدان او در دوران بورژوازی مطرح بود و یا با تفسیر کشداری که از آن صورت می گرفت، در عمل از مضمون واقعی خود تهی می شد. گره اصلی ما در این بحث درک ما از مفهوم دمکراسی و طبقاتی کردن آن بود.

خریبه خوردن به چنین باوری در حقیقت بسیاری از پندار های کلیدی تفکر چپ مانند دترمینسم تاریخی و چند و چونی و امکانات تحول اجتماعی را هم به کلی زیر علامت سؤال برد. در این میان هر چند رد دیکتاتوری پرولتاریا برای استقرار جامعه سوسیالیستی عادلانه مورد توجه قرار می گیرد، اما دامنه تغییرات در اندیشه دمکراسی و حقوق بشر بسیار فراتر از این مقوله می رود که بیشتر به آینده مربوط می شود تا به حال. نوع نگرش چپ ایران به پدیده قدرت سیاسی و شاید در مفهومی وسیع تر رابطه آن با قدرت در هر سازمان اجتماعی کمتر در بحث های سال های گذشته مورد کند و کار قرار گرفته است. بخش عمده نیرو های چپ به اعتبار مشروعیت و حقانیت تاریخی که برای خود قائل بودند، دستیابی به قدرت سیاسی را به هر وسیله و طریق مجاز می شمردند. در چهارچوب چنین بینشی برای مثال کودتای افغانستان بنام انقلاب ثور و حوادث مشابه مورد تأیید قرار می گرفت و در داخل کشور سیاست هایی که می توانست در خدمت چنگ اندازی بر قدرت سیاسی باشد، روا شمرده می شدند. چنین تفکری در سطح محدود تر، در سازمان های اجتماعی و صنفی هم به چشم می خورد. سندیکا ها، اتحادیه ها و سازمان های توده ای می پایست دنبال رو و ابزار سیاست حزبی بودند. امروز بخش بزرگی از چپ ایران به قدرت سیاسی نه از زاویه کسب انحصاری و یا تولد جویانه آن که به اعتبار هنجار های شناخته شده جامعه مدنی یعنی رای مستقیم مردم می نگرد در همین راستا درک مربوط به نقش خودگردانی سازمان های توده ای و صنفی و سایر ابتکارات خودجوش مردمی و نیز اشکال مستقیم بیان خواست مردم مورد توجه قرار گرفته است.

چپ ایران از وابستگی فکری، دگم ها و بینش ایستا، غیر دیالکتیکی و کوتاهی در شناخت واقعیت های جامعه خودی دچار آسیب های جدی شد. خاکی که ریشه های ما از آن تقلای می کردند، در معیونی از عقب مانده ترین برداشت از افکار مارکسیستی و اعتقادات و روش های جامعه مذهبی و رشد نیافته ایران بود. ما همانگونه که تلویزیون و یخچال وارد می کردیم ثنوری های ساخته و پرداخته توسط دیگران مانند رشد غیر سرمایه داری و اولویت مبارزه ضد امپریالیسمی را هم قطب نمای سیاست های خودمان قرار دادیم. بسیاری از این ثنوری ها و باور ها نه تنها در سایه آزمون بزرگ انقلاب بهمین و سال های پس از آن رنگ باختند، بلکه مراکز می هم که به ساخت و صدور آنها اشتغال داشتند، برپیده شده اند. چپ ایران امروز، مانند هر جریان سیاسی دیگر با تکیه بر همه دستاورد های فکری بشری، بناچار با اندیشه، با روش و با تجربه خود به سراغ واقعیت های جامعه ما می رود و سیاست ها و برنامه های خود را بر پایه های آنها بنا می کند.

عرصه دیگر تغییر در بینش چپ رابطه مبارزه سیاسی با خشونت و در مفهومی کلی تر امکانات و چگونگی دستیابی به هدف های سیاسی و اجتماعی است. زمانی فکر می کردیم که جنبش اجتماعی هر چه بیشتر به سوی خشونت و قهر روی آورد، انقلابی تر است و از شانس موفقیت بیشتری در دستیابی به اهداف خود برخوردار خواهد شد. انقلاب بهمین و حوادث بعدی بروشنی بی آمد های شوم و ویرانگر عملکرد سیاسی بر پایه خشونت را به نمایش گذاشتند. امروز نه تنها نیرو های بزرگی در چپ که در سطح سایر گرایش های سیاسی نیز به چنین جمع بندی های اساسی دست یافته اند. این بخش از چپ بر پایه تجربه خود دریافت است که ایجاد دگرگونی اجتماعی از طریق مشارکت واقعی مردم و با خواست آنها از طریق گذار تدریجی میسر است. رشد چنین بینشی در جامعه ای اهمیت پیدا می کند که طی یک قرن گذشته همواره از اصلی ترین گره های سیاسی آن از طریق خشونت عملی شده است. در تفکر جدید چپ ایران در عرصه برنامه های اقتصادی و اجتماعی ما شاهد سمتگیری های جدیدی هستیم که بیشتر کمتر به چشم می خورد. اندیشه های اصلاح طلبانه چپ امروز بیش از آنکه به یک دگرگونی بنیادی و فوری در این زمینه ها گرایش داشته باشد، بیشتر به پذیرش و بهبود تدریجی واقعیت های اقتصادی و جامعه آموزشی نظر دارد و رابطه سه جانبه اقتصاد، تأمین اجتماعی و محیط زیست را اساس سیاست های خود قرار می دهد. چپ پاور خود را به دولتی کردن همه شئون اقتصاد از دست داده است و به پدیده رشد اقتصادی و تولید ثروت جامعه برخوردار می بیند و بویژه در رابطه با پیوستگی های جهانی اقتصاد دارد.

در یک کلام اندیشه و فلسفه سیاسی چپ امروز عناصر نوینی را در برمی گیرد که به وی جایگاه متفاوتی در صحنه سیاسی می بخشد. اتحاد عمل یا سایر نیرو های سیاسی در چهارچوب تفکر و بینش جدید از کیفیت و اعتبار جدیدی برخوردار شده است و گفتگو و همکاری با نیرو های دیگر تر قالب و فضای بکلی دگرگون و بی سابقه در تاریخ گذشته کشور ما جریان دارد.

چپ مدرن، چپ امروزی، چپ که از ویرانه های فکری انقلاب بهمین و سوسیالیسم واقعاً موجود بتدریج قامت استوار می کند، چپ دمکرات، عدالت جو و اومانیست است و از چپ بسته، توطئه گر، دگم و قالبی گذشته فاصله می گیرد. چپ که بیش از آنکه اراده گرایانه بدنبال ایجاد جامعه آرمانی ناشناخته خود باشد، به اصلاح جامعه واقعاً موجود امروز نظر دارد.

چپ که چون گذشته دیگر ایدئولوژی راهنما ندارد و بیشتر بر پایه اصول اعتقادی و جنبه های بینشی عام عمل می کند و راه حل های قالبی را کنار گذاشته است.

چپ که در جستجوی آشتی سیاست با اخلاق، با عملکرد سالم با شفافیت است چپ که پیگیرانه از دمکراسی و حقوق بشر و برابری انسانها در برابر قانون و امکانات جامعه دفاع می کند و در برابر فکر و بینش جدید از کیفیت و اعتبار جدیدی برخوردار شده است و گفتگو و همکاری با نیرو های دیگر تر قالب و چپ که در کنار ایرانی بودن یا افوش باز از دستاورد های فکری، عملی و فرهنگی همه بشریت استقبال می کند و با تنگ نظری ملی بیگانه است.

چپ که اعتقاد جدی به کثرت گرای در جامعه، همزیستی سالم نیرو های سیاسی و حمایت از اقلیت ها دارد.

بدون تردید چنین ویژگی هایی همه نیرو های چپ ایران را در برنمی گیرد، در طیف این نیرو ها، سازمانهایی بطور چشمگیر و بنیادی با گذشته فاصله گرفته اند و در شکل گیری و ساختمان دنیای جدید چپ فعالانه شرکت کرده اند، گروهی خجولانه چند گام به جلو برداشته اند و جماعتی هم از گذشته هیچ نیاموخته اند و برای آنها در بر همان پاشنه قدیمی می چرخد. اما امروز آنچه اساسی و تعیین کننده است حضور واقعی این تفکر و فلسفه در میان طیف وسیعی از نیرو ها، شخصیت ها و انسانهایی است که خود را به دنیای چپ متعلق می دانند.

تا وقتی که رشد نکرده ایم کلاه سرمان خواهد رفت

اولاً در عمق عظمت ماجرا زیادی مبالغه نکنیم، نظیر حادثه بهمن ماه سال ۱۳۵۷ در تاریخ ایران بارها اتفاق افتاده است و در آینده نیز بارها اتفاق خواهد افتاد. ما ایرانی ها، ملت با هوش و کم عقلی هستیم و تا وقتی که حسابی «رشد» نکرده ایم، از این کلاه ها زیاد سرمان خواهد رفت. به خصوص که کلاه گذاران، معمولاً هر بار، به مقتضای شرایط روز، روش کار خود را تغییر می دهند.

ماجرای سال ۱۳۵۷ به این دلیل اتفاق افتاد که گروهی از روشنفکران ایرانی، احتمالاً در نهایت حسن نیت، با بلاغت ذاتی همه روشنفکران جهان، نردبان صعود گروهی شدند که از اولین روز دقیقاً می دانستند که چه می خواهند و وسایل کار خویش را دره ذره فراهم می کردند.

به عنوان مثال، مرا شب هفتم فوروردین ماه بستگیر کردند. در آن تاریخ، به ظاهر، عباس امیر انتظام معاون قدرتمند نخست وزیر انقلاب و سخنگوی دولت انقلابی بود و احمد مدنی حلال توانای مشکلات بفرنج رژیم ولی از مجموع بازجویی که در آن روز از من به عمل آمد، هفتاد در صد مربوط به مدنی بود و سی در صد درباره امیر انتظام.

ثانیاً، من چون به هیچ جریان سیاسی تعلق ندارم و طبیعتاً نماینده هیچ طرز تفکر خاص سیاسی هم نیستم، بنابراین ماجرای بهمن ۵۷ اثر خاصی روی انکار من نگذاشته است، جز اینکه واقعاً یابرم شده است که اگر بینی کلتویاترا کوچکتر بود و ریش سفیر عثمانی کوتاهتر، مسیر تاریخ عوض می شد. تاریخ را ظاهراً نکته های بسیار کوچک می سازند. ملاحظه کنید که کینه شخصی یک نفر به یک نفر دیگر و شهرت آزمندانه یک گروه کوچک برای غارت ثروت ملی یک مملکت، چه به روزگار ایران آورده است.

فکر کنید اگر این ماجرا، آنهم در آستانه قرن بیست و یکم، رخ نمی داد و ایران همان ایران باقی می ماند، با فرو پاشیدن امپراطوری روسیه، ما چه نقشی در آن منطقه می توانستیم داشته باشیم و قلمروی نفوذ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ما تا کجا می توانست پیش برود و ایران با چه عنوانی از آستانه قرن بیست و یکم می گذشت.

اگر بار دیگر حوادث سال ۵۷ از نو اتفاق بیافتد، فکر نمی کنم در عمل و تفکر من تغییر چندانی رخ دهد. من نه نظامی بودم که افسوس بخورم چرا در این لحظه حساس با یک کودتا مسیر ماچرا را تغییر ندادم. نه به گروهی که تعلق داشتم که اینک بر سر خود بگویم که چرا بعد از یک عمر ترقیخواهی به شکل گیری یک حرکت ارتجاعی کمک کرده ام. نه عضو جبهه ملی بودم که اینک از اینکه دوست همسنگر خود را در یکی از سرنوشت سازترین لحظه های تاریخ ایران تنها گذاشتم، متأسف باشم.

من و چند دوست دیگر به یمن واقع بینی و درست اندیشی دکتر بختیار در دام انقلاب نیفتادیم و آنچه از دست ما بر می آمد، حتی به قیمت از دست دادن دار و ندار خویش و قربانی کردن بعضی از نزدیکان خود، برای جلوگیری از وقوع فاجعه انجام دادیم. ولی چه می توان کرد که دست حریف قوی بود و بوستان خوش خیال، سیل حوادث کور و چشون خودکشی ملی، همه گیر.

منصور حکمت:

اساس کمونیستی برنامه ما پابرجا مانده است

منصور حکمت از رهبران اصلی حزب کمونیست ایران است. فعالیت های این حزب در گذشته بطور عمده با کوموله گره خورده است. انترناسیونال نشریه کنونی حزب کمونیست کارگری ایران است.

سؤال اول: مقدمتاً لازم است اشاره کنم که انقلاب ۵۷ حتماً، همانطور که گفتید، از نقطه نظر سیر تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران رویدادی بسیار تعیین کننده بود، اما اگر صمیمیت بر سر تحول در «ایدئولوژی و اندیشه» فرد در طول یک دهه و نیم گذشته باشد، آنوقت دیگر انقلاب ۵۷ جایگاه ویژه را پیدا نمیکند. در طول همین دوره تعرض وسیع راست نو با دامنه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بسیار گسترده ای در مقیاس جهانی جریان یافت، انقلاب تکنولوژی و انفورماتیک عظیمی صورت گرفت. در این سالها شاهد کرد شدن افق توسعه جهان سوم و از نفس افتادن جنبشهای خلقی هند امپریالیستی بودیم. عروج مجدد مذهب، و نه فقط اسلام، در صحنه سیاسی را تجربه کردیم، و بالاخره از همه مهم تر سقوط خیره کننده بلوک شبه سوسیالیستی شرق، پایان جنگ سرد و زیر و رو شدن کلیه معادلات جهانی پیشین را ناظر بودیم که هنوز ادامه دارد. عنوان «انقلاب ۵۷» رویداد های پس از آن «قالب تنگی برای توصیف این یک دهه و نیم است. طبیعتاً هیچکس همان آدم ۱۶ سال قبل نمانده است، اما جدا کردن و سخن گفتن از تأثیرات انقلاب ۵۷ در این میان بنظر من نه آنقدر ها گویاست و نه چندان ساده.

من و بعضی از رفقای که با هم هسته اولیه اتحاد مبارزان کمونیست را در او ان انقلاب ایجاد کردیم، یک عده مارکسیست به معنی کلاسیک کلمه بودیم. مارکسیست قبل از استالین، قبل از مانو، مارکسیسم قبل از پیدایش کمونیسم ملی و جهان سومی و ضد امپریالیستی و یا دانشجویی و دانشگاهی. بعلاوه ما در سبب های اصلی اپوزیسیون آن روز ایران، حزب توده و جبهه ملی و مشی چریکی و غیره ریشه نداشتیم، بلکه بیشتر محصول میاحثات و فعل و انفعالات مارکسیستی چاری در اروپای غربی و از آن مهتر محصول یک بازخوانی مستقیم آثار خود مارکس و لنین بودیم. فکر میکنم هیچکس اصول اعتقادی اصلی خود در زندگی را، مثل اعتقاد به برابری و آزادی انسانها، اعتقاد به ضرورت ایجاد یک جامعه انسانی و عادلانه و غیره را ابتدا بساکن از کتاب و مطالعه بدست نیامورد. اما تفسیری که هر کس بر اصول اعتقادی خودش و مقولاتی مثل همین برابری و آزادی و غیره میگذارد، دیگر محصول مکاتب و گرایشات و سنتهای فکری و سیاسی چاری در جامعه است. ما هم تفسیر آزادی خواهی و مساوات طلبی مان را مستقیماً از مارکس و لنین گرفتیم و نه از مجرای یک انتقال تدریجی از امام حسین به مانو و یا از مصدق به چه گوارا. تاریخ سیاسی معاصر ایران منشاء اندیشه سیاسی و یا رادیکالیزاسیون ما نبود. لاجرم انقلاب ۵۷ هم با همه اهمیتش نمیتوانست، شاید بر خلاف تجربه برخی فعالین کمونیست دیگر، منشاء تحولی در اعتقادات بنیادی و جهان نگری ما باشد. ۱۶ سال قبل ما به عنوان یک عده مارکسیست در آتشه پا به انقلاب گذاشتیم. امروز، بعد از این همه سال و این رویداد های مهم در ایران و جهان، وقتی نگاه میکنم خودم را مارکسیست پافشار تر و بی تخفیف تری میبینم. اتکاء و اعتماد به مارکسیسم و صحت تحلیل و متدش و مهم در ایران و به ارزشش در مبارزه برای سعادت بشر به مراتب بیشتر شده است. اگر انقلاب ۵۷ سهمی از این لحاظ داشت این بود که کمک کرد تفاوت های سیاسی و فکری خود را با خطوط دیگر و تمایز دیگر بهتر درک و بیان کنیم.

البته از نظر سیاسی و عملی، آموزشهای تجربه انقلاب ۵۷ غیرقابل انکار است. انقلاب همه را به معنی واقعی کلمه وارد عالم سیاست کرد. خیلی مفاهیم و مقولات تجریدی، مثل دولت، انقلاب، حزب، طبقه، بحران، رفوم، راست، چپ و غیره برای توده وسیع فعالین سیاسی آن دوره بطور زنده و ملموس معنی شد. بنظر من انقلاب ۵۷، علیرغم عاقبت سیاسی تلخش، کل جامعه و نیرو های سیاسی آن را وارد فاز جدیدی از پختگی و بلوغ کرد. و این فقط منحصر به چپ ها نبود. من این را بویژه در حرکت خودمان هم مشاهده میکنم.

تا آنجا که به برنامه ما برای جامعه برمیگردد میتوانم بگویم اساس کمونیستی برنامه ما پابرجا مانده است اما ابعاد مختلف و جزئیات آن به تناسب و اوضاع و عمیق تر شدن نگرش سیاسی جنبش ما دقیقتر و جامع تر شده است. مقایسه اصول برنامه اتحاد مبارزان کمونیست در سال ۶۰ و برنامه حزب کمونیست چندی بعد از آن با برنامه امروز حزب کمونیست کارگری که همین روز ها منتشر میشود این را بخوبی نشان میدهد. جنبش ما، بعنوان یک حرکت کمونیستی خاص در جامعه ایران در این یک و نیم دهه مراحل مختلفی را طی کرده و طبیعتاً امروز با مسائل دیگری روبروست. ما با این هدف شروع کردیم که در تمایز با چپ خلق گرا و ناسیونالیست ایران در مقطع انقلاب ۵۷، یک قطب مارکسیست و انترناسیونالیست ایجاد کنیم و این قطب را به بستر اصلی حرکت کمونیستی رادیکال در کشور تبدیل کنیم. ما این را ابزار دخالت مستقل کارگر در سرنوشت خویش و سرنوشت سیاسی جامعه میدانستیم و میدانیم. پیشروی های مهمی کردیم. در مدت کوتاهی حزب کمونیست ایران تشکیل شد که برای دوره ای چندین ساله یک قطب مهم در چپ رادیکال کشور را تشکیل میداد. گام بعدی، که با سقوط اردوگاهها و قتلهای سوسیالیسم غیر کارگری در جهان مصادف بود، ایجاد یک صلبندی کمونیستی کارگری بود که بتواند نه فقط این دوره سخت و این تعرض وسیع جهانی به آرمان سوسیالیسم را پشت سر بگذارد، بلکه مسیری که در جهت ایجاد حزب کمونیستی طبقه کارگر در ایران طی کرده بودیم را ادامه بدهد. حزب کمونیست کارگری محصول این حرکت است. خلاصه کلام، همه اینها یعنی اینکه

موقعیت و مسائل امروز ما با آن دوره فرق میکند. آرمانها و اهداف هماناست، اما موقعیت عینی جامعه و جنبش تفاوت کرده است.

سوال دوم: اگر چرخ کل تاریخ و از جمله سطح جنبش خود ما عقب برگردد و در شرایط عیناً نظیر آن روز قرار بگیریم، طبیعاً یک حزب کمونیست کارگری و تضمین دخالت مستقل طبقه کارگر در حیات سیاسی جامعه، همین پروژه باید دنبال میشد. با شناخت و تجربه امروز شاید میشد این پروژه را سریع تر و موثر تر و بی درد سر تر جلو برد. در یک مورد خاص بنظر من نادرست عمل کردیم به این برمیگردم، فقط اجازه دهید اول یک نکته را تاکید کنم. نمایانم امروز چند حزب و سازمان و جریان میشود پیدا کرد که بتواند مثل جریانی که من به آن تعلق داشتم ام به سالهای انقلاب ۵۷ نگاه کند و مواضع و سیاستهایش در قبال حوادث مشخص و اصلی آن دوره را همچنان معتبر و سرفرازانه بیاید. ما از قبل از قیام نسبت به ماهیت ارتجاعی رژیم اسلامی و همه چنانهایش هشدار دادیم و آن را افشاء کردیم. ما در تمام مراحل، رفواندم، اشغال سفارت، جنگ، غیره و غیره، علیه موج توهنات و سازشکاریها نسبت به رژیم اسلامی ایستادیم. از آزادی بیفید و شرط حقوق فردی و مدنی و سیاسی در جامعه، از بوابری زن و مرد، از نولت غیرمذهبی و جامعه سکولار و از حقوق و مطالبات پیشرو کارگری دفاع کردیم. ما جلوی حمله رژیم به کردستان ایستادیم و از حق جدایی مردم کردستان دفاع کردیم. گره گاه مهمی در آن تاریخ نیست که امروز فکر کنیم موضع ما در آن یک موضع کمونیستی و آزادخواهانه و بر حق نبود و امروز باید در پرتو دیگری به مساله نگریست.

عرصه ای که بنظر من با عقل امروز میشد بهتر عمل کرد، عکس العمل سازمانی ما به موج سرکوب ۲۰ خرداد بود. ما به فعالیت سیاسی و سازمانی مان در آن دوره شدت دادیم و تازه ما جزو بخشهای مائل تر و غیر احساساتی تر چپ در آن مقطع بودیم. بنظر من میبایست یک عقب نشینی منظم و متین میگردیم و خودمان را برای مراهل بعدی حفظ میکردیم. توان و نیرویی که در آن ماجرا از دست دادیم به مراتب از آنچه باقی ماندن بیشتر بود. انسانهای عزیز و کمونیستهای فوق العاده برجسته و مستعدی از دست رفتند. چه در قلب تک تک ما و چه در عرصه سیاسی و مبارزاتی هنوز این بحره ها پر نشده و بنظر من هرگز نمیشود. مهم ترین عامل در پروسه تاریخی، خود انسان است و هر فرد نقش ویژه و غیرقابل جایگزینی ای میتواند در این پروسه بازی کند. گمان میکنم درسی که از اینجا گرفتیم در روش برخورد بعدی ما به مبارزه مسلحانه در کردستان و به فعالین این عرصه در گره گاههای بعدی. مثل مقطع صلح ایران عراق و بعد جنگ آمریکا و عراق، نقش مثبت بازی کرد.

و اما اگر تاریخ به عقب برگردد و ما نه فقط با شناخت و تجربه امروز، بلکه همچنین با حزب و توان امروزی جنبش مان در موقعیتی مشابه آن روز قرار بگیریم بنظر من داستان از اساس چیز دیگری میشود. یک فرصت یکی دو ساله در شرایط عدم انسجام طبقه حاکم و نیروهای ارتجاعی، یک جامعه متحول و تشنه سیاست، و یک صف کمونیستی کارگری متشکل و مجرب و فهیم، یک برنامه سیاسی آماده و از پیش معلوم... خیلی کارها میشود کرد.

حسن شریعتمداری:

سال ۵۷ دیگر خیلی دیر بود!

با تشکر از فرصتی که مجله راه آزادی به من داده جواب به این سوالات از نوع سهل و متع است راحت است زیرا کافی مواضع رسمی آنهنگام خویش را با پس از انقلاب و اکنون مقایسه کنم و اختلافات ظاهری آنها بحث کنم و تمتع و سخت است هنگامی که مقداری در عمق به روانشناسی فردی و اجتماعی که باعث این تغییرات شده توجه کنیم. در این حالت مقداری شجاعت و مراهت و روحیه انتقادی در برخورد، خویشتر خویش لازم است. چیزی که امیدوارم آنها داشته باشم.

سوال اول: تا آنجا که به مواضع رسمی و سیاسی من مربوط است قبل از انقلاب این مواضع میشد از شخصیت و طرز تفکر و عملکرد پدر مرحوم آیت... شریعتمداری مایه می گرفت. آن مرحوم به دکتر مصدق علاقه داشت. و بنابراین من نیز با تیروهای ملی خود را نزدیک احساس می کردم. در آستانه انقلاب سران چپه ملی و نهضت آزادی اغلب در منزل پدر و حضور من جلسات و آمد و رفت داشتند. اعضاء حقوق بشر در منزل ما اعتصاب غذای معروف خود را کردند. از لحاظ مذهبی پدرم طرفدار استقلال مذهب از حکومت بود. از لحاظ روش سیاسی طرفدار مذاکره و پیدا کردن راه حل سیاسی و در مقابل شاه معتقد به رزم بود. در مذهب نیز شدیداً طرفدار انجام اصلاحات اساسی بود من در چنین محیطی پرورش یافتم. باید اعتراف کنم که شور انقلاب گاهگاهی مرا با اقتضای جوانی تحت تاثیر قرار می داد و با مرحوم پدرم در روش برخورد با حکومت پهلوی بحث های طولانی داشتم و از سر نخبنگی آن مرد روشن ضمیر و بوراندیش را گاهی در خیال خام خود به احتیاط و عدم قاطعیت متهم می کردم. بهر حال موج بتیان کنی راه افتاده بود که تعقل و تفکر را مجال زیادی برای عرض اندام در آن نبود ولی همیشه این سخن پدر بیادمانده است که میگفت فرزندم مرز بین شجاعت و ماجراجویی و سفاهت و ندیدن آینده بسیار مبهم حسبیده است و هم چنین او میگفت که شجاعت واقعی ایستادن در برابر افکار عوام است. بهر حال من نیز سخت تحت تاثیر این تعلیمات یک جوان علاقمند به ملی گرایی مذهب با چهره یی انسانی و از لحاظ سیاسی رفرم و اصلاحات کام بگام ببار آمدم و از لحاظ مواضع رسمی و روش سیاسی انقلاب پندان تغییرات اساسی در طرز تفکر و روش سیاسی من بوجود نیارود و شاید من از افراد معدودی باشم که تغییرات فکری و عمل سیاسی من قبل و پس از انقلاب بسیار جزئی بوده است ولی بی انصافی است اگر از نظر روانشناسی شخصی نیز چنین وانمود کنم. اولاً اگر قبل از انقلاب تحت تاثیر پدری فرزانة نبودم خود حایه های فراوانی از گرایش به انقلابیگری داشتم. تنها سایه شخصیت و مراقبت و دلسوزی آن روانشاد بود که مرا از غلطین به دام این اشتباهات برهذر داشت ولی تجربه انقلاب و مهاجرت اجباری به خارج تغییرات بسیار عمیقی در اساس تفکر دید فلسفی من نسبت به شناخت انسان، سیاست و مسائل فلسفی بجای گذاشت که اینبار مستقل و متعلق بخودم بود زیرا متلسفانه از وجود و همجواری چنان پدری محروم بودم. اولاً من مرزبندی دقیقی از مذهب و سیاست و دخالت متقابل آنها در یکدیگر نداشتم. تصور روشنی نیز از یک جامعه مدون در روابط شهروندی و ربط آن با توسعه اجتماعی و رفاه ملی عینی امروزی آن در محیط ایران برای من ملموس نبود. دموکراسی بیشتر در معنای آزادی و آزادیخواهی در ذهن جوان من تبلور داشت و عکس العمل آن عصیان علیه استبداد و استعمار بود ولی چون هرگز در یک جامعه دموکرات فرصت زندگی نداشتم بسیاری از جزئیاتی که امروز بدان می اندیشم دموکراسی را در کلیتی که امروز می بینم باید اعتراف کنم که آنروز نمی شناختم. باید بگویم که باقتضای سن و محیط بسیار ابدن الیست تر از امروز بودم و امروزه عنصری کم و بیش آینده نگر و عمل گرا می باشم. تجربه انقلاب این درس گرانها را بمن آموخت که باری بهرجهت باید وی دقتی در عالم سیاست می تواند نتایج سیاسی جامعه باری داشته باشد. حال خود را در آستانه پنجاه سالگی انسانی تند و حساب نشده می می بینم که فقط به یک سلسله کارهای ریشه ای و اساسی هر چند کند و دراز مدت علاقمندم و باین باور میخوامم که تغییرات تواند عواقب بسیار وخیمی داشته باشد. شاید مقداری از این تغییرات مقتضای من است ولی فکر می کنم مقداری از آن نیز اقتضای عقل و تجربه سنگین تغییرات شکرده دهه اخیر باشد.

جواب سوال ۲: شاید اگر دوباره مرا به بهمن ۵۷ بپیرید کار خیلی زیاد تری نتوانم انجام دهم زیرا در بهمن ۵۷ بهمنی از کوه پائین غلطیده بود. ولی شاید همه فعالیت خود را بکار می بردم که شاه از مملکت خارج نشود و با وجود او اصلاحات کام بگام عملی شود و در این راه به آقای بازرگان - سنجابی و دیگران بیشتر اصرار می کردم و سعی می کردم گروههای ملی را متوجه عمق فاجعه بکنم تا از تماس و سازش با آیت الله خمینی اکراه و بپرهیزند و یا خود نخست وزیری شاه را بپذیرند و با از بختیار حمایت کنند. خود نیز با وجود همه ایرادهایی که به مرحوم بختیار داشتم از او حمایت و دفاع می کردم و پس از انقلاب نیز سعی می کردم با دولت موقت روابط گرمتری برقرار کنم و بازرگان را به ایستادگی در مقابل روحانیت حاکم تشویق کنم ولی متعقدم که در سال ۵۷ و پس از آن دیگر کار از کار گذشته بود و همه این کارها نتیجه زیادی نمیداد ولی اگر مرا به سال ۴۲ برگردانید فکر می کنم خیلی کار می توانستم بکنم کارهایی که شاید در سرنوشت مملکت تغییرات محسوس ایجاد می کرد. آنوقت شاید می توانستم بین اپوزیسیون ملی نیروهای معتدل مذهبی و دستگاه حکومت با استفاده از نفوذ و شخصیت بی چون و چرای پدرم یک گفتگوی سالم ایجاد کنم و شاید می شد هم شاه و هم حکومت و هم دیگران و نیروهای ملی و مذهبی را از خر شیطان پائین آورد که همراه با ایده توسعه اقتصادی یک تز باز شدن جامعه سیاسی را بطور کام بگام پیش بریم تا از وقوع چنین فاجعه یی جلوگیری شود. در عالم خیال تصور محال محال نیست شاه اگر اصلاحات سیاسی را از دهه ۴۰ شروع می کرد و اگر اپوزیسیون ملی و چپ ایران نیز یک سیاست سازنده را در پیش می گرفت و اگر رهبری مذهبی به نقش مذهبی خویش قناعت میکرد آنگاه شاید اصولاً این انقلاب پیش نمی آمد. ولی تا آنجا که به شخص من مربوط است پس از انقلاب و پیش از آن کار بیشتری از پانشاری در سیاست دیالوگ و قبول همزیستی رفرم و تبلیغ در راه آن از دست من و پدرم برنمی آمد که من هنوز هم تمام توان خود را بر سر آن نهاده ام. بعلت محدودیت ستونهای شما سعی کردم بسیار فشرده بنویسم در صورتیکه می دادم حق مطلب ادا نشده است. امیدوارم وقتی فراهم شود که این بحث واقعاً نافع را بتوانم بطور مفصل تر و جامع تر بچکافم.

تجربه انقلاب بهمن تأثیر مهمی بر تحولات سازمان گذاشت!

سؤال اول: در سالهای پس از انقلاب بهمن ما همراه با شکست انقلاب بهمن با تحولاتی عظیم در سطح جهانی رو برو بودیم تفکیک تأثیرات تحولات جهانی و بهمن بر تحولات نظری ما ساده نیست. اگر بخوانیم از خواستگاه نظرات کنونی با عملکرد خود با انقلاب بهمن مواجه گوییم، راستا های اساسی که بنظر من میرسد عبارتند از:

- پذیرش دموکراسی بعنوان يك ضرورت مرکزی برای هر تحول سیاسی، اجتماعی، ما در گذشته درکی محدود و صرفاً طبقاتی از دموکراسی داشته و از آزادیها در حدی دفاع میکردیم که بنظر ما میتوانست در خدمت رشد جنبش طبقه کارگر و انقلاب قرار گیرد. محدودیت و حتی سرکوب نیرو های که مخالف پیشرفت انقلاب بودند (خند انقلاب) بصرف مواضع آنها از نظر ما مساله ای فرعی و یا حتی در مواردی مورد تأیید بود. علاوه بر این در دیدگاه گذشته ما دفاع از آزادیهای سیاسی (در همان چارچوب ذکر شده) در مقایسه با مبارزه علیه امپریالیسم و سرمایه داری بزرگ مقوله ای در درجه دوم بود. - ما در گذشته عدالت اجتماعی را در پیوند با رشد و توسعه جامعه نمیدیدیم ما توزیع ثروت را مطلق کرده و به قوانین رشد اقتصادی در راه دستیابی به عدالت اجتماعی بی توجه بودیم. از نظر ما آنچه اهمیت داشت مصادره املاک بزرگ و سرمایه های بزرگ (و حتی متوسط)، دولتی کردن تجارت خارجی و... بود و اینکه هر اقدامی چه تأثیری بر رشد جامعه میگذاشت بی اهمیت بود. ما هیچگاه زیاده رویهای رهبران جمهوری اسلامی را در مصادره سرمایه های بزرگ و حتی متوسط ضمنی مورد نقد قرار ندادیم ولی همواره تحمل های آنها در این راه مورد مخالفت و انتقاد ما بود (که البته بخشی از انتقادات، آنجا که به پیوند رهبران رژیم با تبار و بورژوازی انگلی و ضرورت کنترل بازرگانی خارجی مربوط میشد اصولی و صمیم بود). ضرباتی که مصادره های بی برنامه رژیم بر اقتصاد جامعه وارد نمود از نظر ما بی اهمیت بود.

- ما اهمیت مدرنیسم و مسائل فرهنگی را در رشد جامعه درک نمیکردیم. از نظر ما (در عمل) همه چیز تحت الشعاع مبارزه علیه امپریالیسم و در وحله بعد مبارزه طبقاتی قرار داشت و مسائل روینائی و فرهنگی درجه دوم بود. ما به عملکرد های ارتجاعی رژیم در این عرصه ها در حاشیه انتقاد میکردیم. علاوه بر این خود ما نیز در بسیاری جنبه ها توده گرائی را در آنجا که به رژیم شاه پیوند میخورد، صادرات غرب و فرهنگ امپریالیستی دانسته و نفی میکردیم. با روشنفکران مذهبی هم موضع و با سنت گرایان که در این رابطه محکم ترین سنگر مقابله با امپریالیسم بودند همزبان میگشتیم. درک ما از امپریالیسم و مبارزه ضد امپریالیستی، درک ما از انقلاب و رفم، درک ما از توده های مردم و زحمتکشان و... در ۱۶ سال اخیر درگرون گردیده و پرداختن به هر يك از تحولات فوق نیاز به بحثی مستقل دارد که در حوصله این مصاحبه نیگنجد.

اما برخلاف نظر رایج در جنبش چپ بر این اعتقاد که انقلاب بهمن بطور مستقیم و بی واسطه تأثیر مهمی بر تحولات نظری سازمان که به جمع بندی های فوق منجر گردید بر جای نگذاشت. جمع بندی از درس های انقلاب بهمن دقیقاً بستگی به این دارد و داشت که با چه عینکی به این انقلاب نگریسته میشد. در سالهای اول پس از شکست (۶۵ - ۶۷)، قطعی شدن شکست انقلاب، نظرات بخش اعظم نیرو های فدائی را بسوی رادیکالیسم بیشتر سوق داد. از شکست انقلاب بهمن نتیجه گیری شد که انقلاب بدلیل عدم وجود هژمونی طبقه کارگر شکست خورده و تنها راه پیروزی انقلاب برقراری جمهوری دموکراتیک خلق و اقدامات رادیکالتر اقتصادی، اجتماعی است. اگر در اسناد این دوره از مبارزه برای آزادیهای سیاسی هم سخن گفته میشود این مبارزه، در راه دستیابی به جمهوری دموکراتیک خلق (حاکمیتی که در آن رهبری حزب طبقه کارگر امری تثبیت شده است) و در همان چارچوب های پیشین است. بحث آزادی برای مخالفین روند انقلاب اساساً مطرح نیست.

این سمت گیری پس از تجربه شکست انقلاب محدود به فدا تیان نبود. در دهه ۷۰ میلادی تعدادی از انقلابی ها ضد امپریالیستی در کشور های مختلف با شکست مواجه گردیدند و حاکمیت های برآمده از انقلاب (با کودتا) پس از مدتی به دیکتاتوری های معمولی بدل گردیدند ولی سمت گیری های اساسی نظری احزاب کمونیست و نیرو های چپ در این کشور ها حفظ گردیدند یا در جهت رادیکالیسم بیشتر سوق یافت. پیروزی احزاب مارکسیست لنینیست در برخی کشور ها و شکست انقلابات ضد امپریالیستی در سایرین بسیاری را به تجدید نظر در ایده های دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ در زمینه راه رشد غیرسرمایه داری (ایده های رویزونیستی) و تأکید بر رهبری کمونیست ها و ضرورت اقدامات رادیکالتر اقتصادی، اجتماعی در این انقلابات رساند. نتیجه آنکه اگر معیار نظرات کنونی ما باشد، در اولین سالهای پس از قطعی شدن شکست انقلاب بهمن با عنوان «جمع بندی درسهای انقلاب» از نظر نظری سازمان يك گام به پس برداشت و اگر بفرموده های غیر مدبرانه سازمانهای چپ رادیکال (مثل راه کارگر و اقلیت که به گناه حمایت از رژیم جمهوری اسلامی الوه نبوده و موقعیت نیرومندی داشتند) در قبال سازمان نبود، میتوانست در این راه بیشتر هم پیش رود.

ولی در این سالها حوادث دیگری در جهان رخ داد. سمت گیری جهان سوسیالیستی با رهبری کمونیست ها در پاسخگویی به مساله رشد عاجز ماندند و در شرایطی که گورباچف در حزب کمونیست شوروی رهبری را بدمت گرفت بتدریج اسناد واقعی از آنچه در این کشور ها و بالاخص در خود کشور های سوسیالیستی رخ میدهد انتشار یافت. در اتیوپی تحت رهبری کمونیست ها در جهت رادیکالیسم بیشتر سوق یافت. سوماتی، زیادباده که تصور میشد مارکسیست است به يك دیکتاتوری ارتجاعی بدل شد. در یمن جنوبی در جوار فقر کشور جنگ داخلی مابین جناح های مارکسیست، کشور را ویرانتر کرد. ویتنامی ها در کنگره خود از شکست کامل برنامه های اقتصادی شان سخن گفتند و از همه مهمتر بخشی از کادر های ما با چشم خود شرایط واقعی زندگی را باکو و تاشکند را مشاهده کردند و دقیقاً پس کردند چگونه بر جانی که هیچ امکان قانونی برای تغییر قدرت حاکمه وجود نداشته باشد، از آنکه نیات بنیانگذاران آن خیر باشد یا شر، قطعاً فساد لانه خواهد کرد. این مشاهدات و آنچه در جهان میگذاشت در اعتقادات بنیانی سازمان شکاف وارد آورد. این پروسه که از سالهای ۶۷ - ۶۶ آغاز گردید، بتدریج گسترش و عمق یافت. با این سمت گیری های جدید نیرو های این جنبش مجدداً انقلاب بهمن را بازنگری نمودند و این بار انقلاب بنیانی از تجربه و آموزش در جهت گسترش و تعمیق این سمت گیری ها عرضه نمود. به اعتقاد من این انقلاب بهمن نبود که ایده های سازمان را متحول کرد بلکه شرایط عمومی جهان ما را درگرون ساخت و انقلاب بهمن با این نگرش جدید در خدمت گسترش این ایده قرار گرفت.

با نگرش جدید لازم نبود که برای بررسی زیانهای برخورد اوان دوریستی به اقتصاد يك کشور (با عنوان یا با نیت برقراری عدالت اجتماعی) بدنیال آمار و نتایج آن در کشور های مختلف بگیریم اقتصاد ایران، در نمونه بزرگ آن آنچه رهبران جمهوری اسلامی با این اقتصاد کردند، و در ابعاد کوچک آن نابودی دامهای ترکم صحرا برای ما ملموس ترین نمونه بود.

نگرش جدیدی لازم بود تا ما عمیقاً درک کنیم که اعتقاد به دموکراسی و آزادی سیاسی نمیتواند محدود باشد و برای يك دوره و يك پروسه و یا يك نظام و تا آنجائی که بنفع انقلاب و برداشت های ما از آنست مورد دفاع باشد. در این زمان بود که فهمیدیم سکوت (یا تأیید) در برابر اعدام هویدا ها و فرخ رو پارما ها و یا استمالچی ها و... (با نو مشی و در دو مرحله مختلف ولی با مضمون واحد) تا چه حد فاجعه آمیز است و اگر مخالفین انقلاب (صرفاً بدلیل نظراتشان) از آزادیهای سیاسی محروم گردند و سرکوب شوند دموکراسی برای دیگران هم خواهد مرد.

پاسخ به سؤال دوم: این سؤالی است کاملاً مجرد و غیرواقعی. من در سال ۵۷ جزو کادر های اصلی سازمان چریک های فدائی خلق و یکی از افراد تئوپیک این سازمان از لحاظ نظری و رفتار بودم. اگر من تفکرات امروزین خود را داشته، طبیعتاً این تفکرات نمیتوانست يك شبه شکل گیرد و نیاز به يك پروسه داشت و من در این پروسه قطعاً از سازمان آنروزین کنار گذاشته و یا جدا میشدم و موقعیتی کاملاً متفاوت پیدا نموده و اصولاً آدم دیگری بودم و در چارچوبی دیگر باید به سؤال امروزین شما پاسخ میدادم. ولی اگر فرض شما را بپذیرم، من ابتدا باید پاسخ دهم که بعنوان یکی از کادر های رهبری سازمان چریک های فدائی چه خط مشی به این سازمان پیشنهاد میدادم:

سازمان چریک های فدائی خلق در آنزمان دارای تفکراتی بنیافت رادیکال و انقلابی بود. انقلابی در ایران رخ داده بود که توده های مردم در آن وسیعاً شرکت نموده، مسلمانان جنگیده، دشمن را بزیرو کشیده و ارگانهای مسلح خود را تشکیل داده بودند. همه آنچه سازمان سالها آرزو کرده و در راه آن خون داده و شکنجه تحمل کرده بود اتفاق افتاده بود ولی برخلاف کوبا و ویتنام کمونیست ها نه تنها رهبری توده های مردم را در دست نداشتند بلکه در حاشیه حوادث سیاسی قرا گرفته بودند. برای سازمان نو راه وجود داشت یا با نیرو های رادیکال مذهبی (که ضد بزرگ مالکان و بزرگ سرمایه داران و بالاخص ضد امپریالیست بودند) متحد میشد و تلاش مینمود که با تمحیق انقلاب بتدریج آنها را متحول کرده، نیرو های مرتجع و حامیان سرمایه داری را در میان آنان تضعیف کرده و نفوذ کمونیست ها را در میان مردم افزایش دهد و یا با تأکید بر نقاط ضعف نیرو های حاکم به صف مستقل کمونیست ها اتکاء نموده و بعنوان نیروی مخالف رژیم حاکم پیشبرد شعار های رادیکال خود را پس گیری نماید. این دو خط مشی هر يك توسط بخشی از نیرو های جنبش فدائی پیش برده شد. خط مشی اول توسط اکثریت و خط مشی دوم توسط راه کارگر و اقلیت.

خط مشی صحیح بنظر من خط مشی بود که درک میکرد، از این انقلاب بطور واقعی چه خواست هائی میتوان انتظار داشت. چنین خط مشی میبایست با زیاده رویهای انقلابی مقابله کرده، میکوشید افراطیان را مهار کند، با کشور های غربی روابط غیر خصمانه برقرار نماید، هم خود را صرف بازسازی کشور و تخفیف تضاد های اجتماعی نماید، نهاد های نمکراتیک را گسترش دهد و... و خلاصه در یک کلام روشی اعتدالی در پیش گیرد. متاسفانه بنظر من چنین خط مشی هیچ زمینه ای در درون فدائیان نداشت و نمیتوانست داشته باشد. آخر منظور میشد پذیرفت انقلابی با این عظمت از سمت گیری سوسیالیستی منحرف گردیده و راه رفرد در پیش گیرد. خواست اعتدال از توده های انقلابی و مسلح، بشنام به همه آرمانهای فدائی و خونهای ریخته شده بود. برای جریانی که در مسلح جهان لیسی معمر قذافی را به دلیل خند امپریالیست بودنش به کشور هائی که در آنها نوعی دیکراسی بورژوازی برقرار است ولی روابط غیر خصمانه با غرب دارند ترجیح میداد پذیرش چنین خط مشی ناممکن بود.

نامه به بازرگان میتوانست در صورت تداوم در چارچوب چنین خط مشی اصولی بگنجد. روزی که نامه به بازرگان انتشار یافت من در ستاد بودم و بخوبی بیاد دارم که چه جنجالی برافه افتاد. تمامی کادر های سازمان و حاشیه سازمان (و تلفن های شهرستانها) با چه خشم و تگرانی با این عمل مخالفت میکردند. حتی من یک نفر هم بیاد ندارم که آنروز بدفاع از این نامه برخاسته باشد. بست دوستی با بازرگان، مظهر سازش با امپریالیست ها و بورژوازی برای نیروی فدائی غیر قابل تصور بود. تمام مباحث درون سازمانی، انشعابات و جلسات ها بر سر تصمیم گیری در رابطه با دو خط مشی فوق الذکر بود. تفکرات رادیکال نداشتند و حزب توده را نیز تأیید نمی کردند و بدلیل عدم وجود جریان چپ دیگری در ایران مدت کوتاهی حول و حوش سازمان بودند و سپس هر یک راه دیگری پیش گرفتند که طبیعتاً به جریان فدائی متعلق نبودند.

من فکر میکنم اگر هر یک از کادر های بالا و یا رهبران سازمان در راستا های تفکر امروزی سمگتگیری مینمودند، فاصله این سمت گیری با روحیات و نظرات پذیرفته شده این جنبش آنقدر عظیم بود که یا طرد میشدند و یا خود از این جنبش جدا میگرددند و قادر نبودند که جریان اصلی این جنبش را به این مسیر هدایت نموده و یا نیروی قابل توجهی از آنها در این راه متشکل نمایند.

در درون حزب توده ایران روحیات متفاوتی وجود داشت. تعداد قابل توجهی از کادر های برجسته توده ای در کشور های سوسیالیستی زندگی کرده و شناخت واقعی از آنچه در این کشور های سمت گیری سوسیالیستی میگذاشت داشتند. در حزب توده ایران نظرات رادیکال تا آن حد سازمان ریشه دار نبود. بهمین دلیل همان زمان در میان رهبران توده ای امثال ایرج اسکندری و نوروزی هم پیدا میشوند که نظراتی ارائه میدهند که با نظرات امروزی ما همسویی دارد ولی حزب توده ایران از مشکل دیگری رنج میبرد. با توجه به صف بندی های جهانی و برداشتی که حزب توده ایران از این صف بندی ها و وظایف کمونیست ها در هر کشور داشت بنظر من حزب توده هم هر چند عناصر آن برای پذیرش خط مشی اعتدالی آمادگی بیشتری داشتند در کلیت خود نمیتوانست نگرش کامل متفاوتی به جهان و مسیر دیگری در پیش گیرد.

مسلماً چه در چارچوب خط مشی که ما پیش بردیم و چه در آن چارچوبی که چپ های رادیکال در پیش گرفتند میتوانست اصلاحات صورت گیرد و جنبه هائی از آن تعدیل شود. مثلاً در همین چارچوب دلیل نداشت که تا این حد روابط با مجاهدین و نیرو های مخالف رژیم خصمانه گردند و یا میشد در همین حمایت از جناح خط امام مرز ما با کل رژیم در ذهن مردم حفظ شود و یا در مورد خط مشی چپ رادیکال، آنها میتوانستند تا آن حد تاکتیک های غیرسیاسی و غیر منطقی در پیش بگیرند و به اتحاد های موقت بهای بیشتری دهند. ولی همه این ها به اصلاحاتی (هر چند حائز اهمیت) در چارچوب همان راستا های ذکر شده است و بنظر من این دو راستا حتی در صورت اصلاحاتی از این سمت هر یک به نحوی به زیان جامعه ما عمل نموده و مینمودند.

در خارج از صف چپ های رادیکال و توده ای ها نیرو های دیگری وجود داشتند که به عدالت اجتماعی معتقد بودند از نابرابریهای اجتماعی رنج میبردند و نظراتی که با فکر های امروزی ما همسویی داشتند. این نیرو ها در مقایسه با دو جریان اصلی چپ جامعه ما (فدائی ها و توده ایها) نفوذی موجود، یا در شکل های روشنفکری و یا بشکل فرعی عمل مینمودند. این نیرو ها در مقایسه با دو جریان اصلی چپ جامعه ما (فدائی ها و توده ایها) نفوذی بر مراتب ضعیف تر داشتند و بنظر من ضعف آنها نیز در شرایط آنروز ایران و جهان تصادفی نبود. از نظر دو جریان ذکر شده این نیرو ها چپ نبودند و به اردوی لیبرالها تعلق داشتند و مملکت آنها نیز در مجموع در همان چارچوب لیبرالها مورد ارزیابی قرار میگرفت.

چند از این ارزیابی که من با هر یک از رهبران فدائی در صورت داشتن نظرات امروزی شان تا چه حد میتوانستند نیرو های فدائی را با خود همراه نمایند بهر حال در کنار نیرو های فوق الذکر و در چارچوب همان خط مشی که توسط دو جریان اصلی چپ و نیرو های خط امام، خط مشی لیبرالی نامیده شد قرار میگرفتیم. در این چارچوب آنچه حاملین این خط مشی در مقاطع مختلف انجام دادند و ارزیابی هر یک از تاکتیک های آنها نیاز به بحث مستقل دارد.

من فکر میکنم در شرایط انقلاب و پس از نیمه سال ۵۷ مشکل میشد قدرت گیری نیرو های معتقد به ولایت فقیه را در جامعه مانع شد. در آن شرایط معین عقب نشینی های رژیم شاه آنقدر دیر و بی برنامه صورت گرفته بود که نیرو های افراطی زمینه وسیعی برای طرح و پیشبرد شعار های خود داشتند و کسانی که میخواستند افراط گری را مهار کنند، بنظر من بهر حال شکست میخوردند. ولی اگر نیرو های این خط مشی متحد تر عمل میکردند و خطا های کمتری داشتند شاید میتوانستند بر روند حوادث تأثیر بیشتری نهند. مثلاً رهبران لیبرال جامعه برخی مثل بازرگان و بنی صدر امید خود را به خطا خمینی بستند، در اردوی وی قرار گرفتند و تصور میکردند قادرند در اردوی خمینی افراط گرائی های وی را مهار کنند و برخی دیگر مثل بختیار مستقیم در برابر روحانیت و در نتیجه در برابر انقلاب و مردم قرار گرفتند بنظر من هر دو روش نادرست بود. اگر نیرو های ملی، دمکرات دارای تشکیلات و یا دارای شخصیتی که بتواند مورد پذیرش همه بوده و همه را متشکل کند بودند و رقابت های فرعی و اینکه هر یک از رهبران نیرو های ملی خود را به تنهایی رهبر جامعه میدانست عمل نمیکرد میتوانستند مانور های بیشتری داده و بهتر عمل کنند ولی بنظر من بهر حال قادر نبودند مانع کسب قدرت توسط رهبران افراطی مذهبی گردند.

علی کشتگر:

دگرگونی در همه مبانی فکری و سیاسی

پاسخ پرمش ۱ - ایدئولوژی من پیش از انقلاب بهمین همان نظام اندیشه کی مشهوری بود که گفته می شد از «پولاد یکپارچه» ریخته شده و هرگونه شک و تردید در آن کفر محسوب می شد.

این پولاد سخت و آبدیده، اندیشه مرا در قفس آهنین خود به بند کشیده بود و آن را از روان بودن و پرواز کردن محروم ساخته بود. بدینسان بود که کم کمک اندیشه ما نیز چون خود آن ایدئولوژی ولادین، به چیزی سخت تر از سنگ و گچ تبدیل شده بود.

ما عاشقان جان بر کف عدالت، ما که صادقانه برای نجات و رفاه مردم بویژه کارگران و زحمتکشان گرانها ترین دارائی مان یعنی جان مان را فدا می کردیم و از این رو بود که فدائی خلق نام داشتیم در حصار آن دیوار بلند و یوآدین ایدئولوژی چنان مسخ شده بودیم که آنچه را دیدگان مان می دید، گوشمان می شنید و مثل روز روشن مسلم بود را انکار می کردیم، چرا که واقعیات را در تقابل با ایدئولوژی مان می دیدیم.

هم از این رو بود که تهاجم وحشیانه حزب الله و خط امام را به سفارت آمریکا می ستودیم و حمایت می کردیم غافل از آن که این اقدام خلاف قوانین و عرف بین المللی و ویران کننده آبرو و حیثیت ایرانی در جهان بود. غافل از آن که شیطان بزرگ همان خمینی بود که با این حرکت نابودی کامل آزادی ها و ارباب و سربوک و مخالفان داخلی را تدارک دیده بود.

اما بختک نظام توتالیتر اسلامی بتدریج در اعماق وجدان من تخم شک و تردید کاشت. شک به حقانیت جمهوری اسلامی و شک به همه رژیم های تمامیت گرا. و زنده باد این شک مقدس که محرکه اندیشه و آزاد کننده انسان از دیوار تعصب و خرافه و آزاد کننده من از زندان ایدئولوژی است.

تا آنجا که به دگرگونی من مربوط می شود در سال ۶۰ نسبت به رژیم اسلامی و سیاستهای آن تردید داشتم از سال ۶۱ به نظام های توتالیتر و سیستم های تک حزبی که اردوگاه سوسیالیسم را می ساختند و رژیم اسلامی هم به آنان شباهت داشت تردید کردم و این تردید به سرعت (در سال ۶۲) بر برخی از اساسی ترین اصول اندیشگی ام سرایت کرد، بطوری که در اوایل همین سال طی مقاله ای درون سازمانی جمهوری اسلامی را رژیم از بیخ و بن ارتجاسی خواندم. به این دلیل که آزادی را سرکوب می کرد و تمامیت گرا بود، یعنی از این نظر به همان نظام هائی شباهت داشت که روزی قبله آمل ما بودند. بنا براین خوشحالم بگویم که دیوار های ذهنی ساخته شده از پولاد آبدیده، به برکت تجارب تلخ ایران، در من بسیار پیش از تحولات اردوگاه سوسیالیستی و سالها قبل از فروپاشی دیوار برلن فرو ریخت. چنان که فروپاشی نظام های اروپای شرقی و شوروی را با خوشحالی و امید به آینده ای بهتر برای چپ، چپی که آزادی را پیش شرط تحقق عدالت بداند، دنبال می کردم.

امروز تمت تأثیر تحولات ایران و جهان در اندیشه و ذهن من چنان تغییراتی رخ داده که تقریباً همه مبانی فکری، روش های فعالیت سیاسی و برنامه و

اهداف و دیدگاهها دگرگون شده اند. مثلاً اگر ۱۶ سال پیش در آرزوی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بودم امروز علیه هرگونه دیکتاتوری بیکار می‌کنم و فقط حاضریم برای آزادی و در راه استقرار دموکراسی در ایران نست به فداکاری زتم.

پاسخ پرسش ۲ - :
عمر دو پایست در این روزگار

تا به یکی تجربه آموختن در دگری تجربه بردن به کار

البته تاریخ را نمی‌توان به عقب برگرداند و در کار تاریخ اما و اگر گذاشتن چندان درست نیست. اما اگر با همین تجربه و شناخت امروز در شرایط انقلاب ۵۷ و تحولات پس از آن قرار می‌گرفتم، در همه حال از مصالح جدائی دین و ایدئولوژی از دولت و استقرار دموکراسی و نهادی شدن جامعه مدنی در ایران حرکت می‌کردم.

هنگام نخست وزیری شاپور بختیار به مجموعه نیروهای چپ و دموکراتیک پیشنهاد می‌کردم که از او در برابر خمینی و طرفدارانش حمایت کنند و اگر بخاطر تحولات سریع و طوفانی انقلاب چنین آرزویی عملی نبود، از مقطع انقلاب بهمن پیشنهاد متحد شدن همه نیروهای آزادیخواه را در یک جبهه دموکراتیک می‌دادم. از آغاز با هرگونه اعدام و از جمله با اعدام سران رژیم سابق مخالفت می‌کردم و از موضع دفاع از منشور حقوق بشر خواستار علنی بودن محاکمه آنان، حضور وکیل مدافع در محاکمات و ممانعت از هرگونه فشار روحی و جسمی علیه زندانیان می‌شدم.

با محدود کردن آزادی‌ها توسط خمینی و سران حکومتی مخالفت می‌ورزیدم و اشغال سفارت آمریکا را محکوم می‌کردم. با علنی شدن تشکیلات و کادرهای جریان فدائی مخالفت می‌کردم و می‌گویشدم در اتحاد با همه نیروهای دموکراتیک و روشنفکران و متفکران مبارزه وسیعی را در سراسر ایران علیه رژیم اسلامی و در دفاع از دموکراسی و حاکمیت ملی سازمان دهم. کاری که هم اکنون تلاش در راه آن وظیفه هر آزادیخواه راستین است.

در راستای نهادی شدن دموکراسی و حکومت قانون در ایران از شکل‌گیری همه‌مظاهر جامعه مدنی امروز از قبیل: تشکل‌ها و انجمن‌های دموکراتیک و مستقل از احزاب و سازمانهای سیاسی، لائسیته، برابری زن و مرد و... دفاع می‌کردم و بر عکس به دنبال شعار تشکیل شوراها، مصادره اموال سرمایه داران که کشور را از سرمایه و مدیران مجرب تهی کرد و... نمی‌رفتم.

در یک کلام همه انرژی و تجربه ام را علیه جمهوری اسلامی و در جهت بزرگترین تحول تاریخی ایران یعنی گذار از ساختار سیاسی و اجتماعی استبدادی به جامعه مدنی و دموکراتیک به کار می‌گرفتم و در این راه بدون هرگونه حب و بغض گروهی و فردی نست همه کسانی را که برای استقرار دموکراسی در ایران فعالیت می‌کنند بدون هیچ پیش شرطی می‌فردم.

حسن ماسالی :

اکثریت ما دیکتاتور مآب بودیم

ابتدا ضروری است با اختصار اشاره کنم که شخصاً در سطوح مختلف، در سازمانهای متعدد و با کیفیت و روش‌های گوناگون، علیه دیکتاتوری شاه مبارزه کرده ام:

۱- در جبهه ملی ایران، ابتدا با شیوه مسالمت آمیز و قانونی مبارزه علیه دیکتاتوری شاه را شروع کردم و تا سال ۱۹۶۲ ادامه داشت. در این مرحله از مبارزات، خواستار بقای نظام سلطنتی بودم ولی با دیکتاتوری فردی شاه مخالفت می‌کردم.

۲- مبارزه در چارچوب جبهه ملی ایران، با توسل به تئوری «انقلاب دمکراتیک - ملی» و با اعتقاد به مبارزه مسلحانه، بمنظور براندازی رژیم سلطنتی صورت گرفت که از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۶ ادامه داشت.

تغییر هدف و روش مبارزه بخاطر آن بود که مبارزات مسالمت آمیز و پارلمنتاریستی رهبران جبهه ملی ایران به شکست انجامیده بود و تحت تاثیر جنبش‌های انقلابی جهان نیز قرار گرفته بودم.

۳- مبارزه در چارچوب سازمان «اتحاد کمونیستی» و «وحدت کمونیستی» با توسل به تئوری‌های مارکسیستی، بمنظور انجام انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی، با شیوه مبارزه مسلحانه و با هدف برانداختن رژیم سلطنتی در ایران که از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۹ ادامه داشت.

۴- از طریق شرکت در جنبش دانشجویی خارج از کشور و با شرکت در تأسیس کنفدراسیون و مشارکت در رهبری آن بود که بمبارزه ادامه دادم. در این جنبش نیز خواست‌ها و روش مبارزه از مسالمت آمیز بطرف قهرآمیز سوق داده شد و در این جنبش نیز نهایتاً خواستار سرنگونی رژیم شاه بودم.

در تمام این مراحل به آنچه که می‌گفتم و عمل می‌کردم، اعتقاد داشتم و هیچگاه در مبارزه علیه شاه احساس خستگی نمی‌کردم و در راهی که می‌پیمودم تردید نداشتم. به همین علت از اروپا به خاورمیانه رفتم و تصمیم گرفتم که بداخل ایران بروم تا قاطعانه تر در مبارزه شرکت داشته باشم.

در تیر ماه ۱۳۵۷ مخفیانه وارد ایران شدم تا مبارزه مسلحانه را ادامه بدهم. قریب هشت ماه از نزدیک شاهد تحولات انقلابی ایران بودم. در این چند ماه متوجه شدم که خودم و همه نیروهای موسوم به چپ، در سرگردانی فکری و سیاسی بسر می‌بریم و با کمبود و ضعف تشکیلاتی مواجه هستیم. متوجه شدم که از شرکت وسیع توده‌های مردم در مبارزه، غافلگیر شده ایم. متوجه شدم که ما می‌دانیم که شاه نمی‌خواهیم، ولی نمی‌دانیم چه می‌خواهیم!

شاهد آن بودم که هر چند نفری تحت نام یک گروه چپ، در عملیات مسلحانه شرکت می‌کردیم تا هجز و ناتوانی خود را پنهان کنیم.

با هر حادثه آفرینی سعی می‌کردیم که مطرح شویم و از کاروان انقلاب عقب نمانیم. اما، به دنبال حوادث حرکت می‌کردیم و ابتکار عمل را از نست داده بودیم. کاروان انقلاب به سرعت حرکت می‌کرد و چون رهبری درستی نداشت ناگهان مسیر خود را تغییر داد. از زمان حکومت آموزگار تا حکومت شریف امامی، رهبران جبهه ملی ایران در انزبان روشنفکران در رسانه‌های خبری و در افکار عمومی مردم، بعنوان الیترناتیو قدرت سیاسی مطرح بودند.

اما، رهبران جبهه ملی نه تنها برنامه و چشم انداز روشنی برای کسب قدرت سیاسی نداشتند، بلکه از اراده کافی برای اخذ تصمیم‌گیری نیز برخوردار نبودند. بهمین علت روحانیون که ابتدا خود را پشت جبهه ملی ایران و نهضت آزادی پنهان می‌کردند، با برخورداری از قاطعیت خمینی، ابتکار عمل را در نست گرفتند. دولت موقت انقلابی به رهبری شادروان مهندس بازرگان، کاریکاتوری از الیترناتیو ملی بود و پوششی شده بود که آخوند ها خود را بهتر سازماندهی کنند و زمینه را برای انتقال قدرت بدست ما خلا بهتر فراهم سازند.

تجربه انقلاب ۵۷ (۱۹۷۹) بمن آموخت:

۱- تنها تا مرحله براندازی، یا تغییر حکومت فکر نکنم، بلکه برای مرحله کسب قدرت سیاسی و پس از آن؛ برای بازسازی و سازندگی جامعه فکر و برنامه داشته باشم.

۲- متحدین خود را در مبارزه آگاه تر انتخاب کنم. یعنی با نیرویی با خصلت استبدادی، بمنظور مبارزه با استبداد نوع دیگر، متحد نشوم.

۳- در مبارزه سیاسی، چشم انداز سیاسی و برنامه روشنی داشته باشم و خصوصاً در شرایط بحرانی باید از اراده و قاطعیت لازم برخوردار باشم و از «شخصیت» و سازمان سیاسی که از چنین خصوصیات برخوردار نیست، حمایت نکنم.

۴- در روند انقلاب متوجه شدم که تنها شاه و خمینی دیکتاتور نبودند، بلکه اکثریت ما که پرورش یافته جامعه استبداد زده ایران هستیم، دیکتاتور مآب بودیم.

۵- شکل‌گیری رژیم خمینی را نتیجه منطقی سلطنت استبدادی رهنما شاه و محمد رهنما شاه در ایران می‌دانم و بهمین علت از مبارزه علیه نظام استبدادی شاه پشیمان نیستم و اگر امروز بار دیگر در حوادث بهمن ۵۷ قرار بگیرم، در مبارزه علیه نظام دیکتاتوری شاه فعالانه شرکت می‌کنم ولی نکات تجربی فوق را در نظر می‌گیرم.

۶- بمعقیده من، انقلاب اخیر ایران بزرگترین انقلاب سیاسی جامعه ایران محسوب می‌گردد که با شرکت توده وسیع مردم صورت گرفت. اما این انقلاب فاقد رهبری درست سیاسی بود، چون نظام‌های دیکتاتوری گذشته، شخصیت‌های سیاسی را از بین برده بودند و یا «بی شخصیت» پرورش داده بودند و همچنین سازمانهای سیاسی دمکرات را نابود کرده بودند. آخوند ها که پرورش یافته نظام دیکتاتوری و مناسبات ما قبل سرمایه داری بودند به آسانی ابتکار عمل را در نست گرفتند.

عقیده دارم که قدرت‌های خارجی نیز در انواع و اقسام توطئه‌ها شرکت کردند تا از آب گل آلود به نفع خود استفاده کنند. اما، به تئوری‌های «توطئه» که این انقلاب را ساخته و پرداخته قدرتهای خارجی بحساب می‌آورند، باور ندارم و آنها رد می‌کنم.

از خوش باوری و اعتماد بیش از حد پرهیز کنیم!

پاسخ به نخستین پرسش: عقب ماندگی و پریشان روزگاری های امروز ما ملت ریشه ای از پیش دارد و با يك دید پژوهشگرانه از چگونگی ها و دگرگونی های بویست سال اخیر ایران و جهان، چهار عامل را اثربخش در آنچه که اکنون هستیم می بینیم و آن چهار عامل هم به شرح زیرند:

- ۱- استعمار و سوداگری های برون مرزی
 - ۲- خودکامگی و فساد انبوهی از فرمانروایان و گردانندگان درون مرزی
 - ۳- انجماد فکری و کوتاه بینی انبوهی از مذهب مداران و فساد و انجماد برخاسته از روند مذهب مداری شان
 - ۴- نا آگاهی انبوهی از ما ملت و سنجیده رویاروی کجروی ها و بد آموزی ها نایستادن و تن در دادن به نوعی برداشت های نادرست چبری خاص برخاسته از تسلیم و رضا که يك جا آبخشوری مذهبی نما دارد و جای دیگر نمودی از استعمار زدگی است.
- و از میان چهار عامل نخستین یعنی استعمار و سوداگری برون مرزی آموزگار و کجراه نمای دیگر عوامل بوده است و برخی خودآگاهانه از ابزار آن گردیده اند و برخی هم ناخودآگاه به چنان دامی فرو افتاده اند. و زشت ترین و ناهنجار ترین نمود پنجاه سال اخیر آن هم کودتای ننگین ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ خورشیدی بوده است.

ایران خواهان مردم دوست و روشن بینی که به زرفی ریشه های نابسامانی و پریشان روزگاری ملت را می دانستند بر این شدند تا با پی ریزی و برپائی نظامی بر بنیاد مردم سالاری و آرایش پذیرفته از آزادی و برابری و استقلال با برداشت راستین آن بنای سیه روزگاری ملت را از بنیاد واژگون کنند و ریشه های چنان عوامل توان سوزی را خشک گردانند. و جبهه ملی ایران که من وابسته و عضو آنم، با چنین آرمان سامان آفرینی به استقبال انقلاب شتافت. ولی هنوز جوشش انقلاب فرو ننشسته بود که میراث خواران و پاران و همگامان آنزمان همراهشان، انقلاب را از اصول مردمی آن برگردانیدند و به آنچنان استبداد و فساد روی نهادند که همه کجراه پیمایان و خودکامان پیشین کشور را روسفید کردند.

ولی با همه استبداد و خفقانی که میراث خواران انقلاب در دوران بر سر کار بودن خود به کار بسته اند، با اینهمه در بازتاب عملکردشان، بیشترین ای از هموطنانمان به آنچنان بینش و آگاهی سیاسی رسیده اند که هیچ گاه از گذشته آنرا نمی داشتند.

و بدنبال چنین ره آوردی است که اکنون به روشنی می دانند جای هر نهایی در کجاست و حد و مرز آن چیست و از برای نمونه، دین جایگاهش در کجاست و نهاد حکومت چه حد و مرزی دارد. و در این میان ملت که فرمانروا و سرنوشت ساز حقیقی است دارد خویشتن خویش را باز می جوید و باز می یابد. و جمع ما در جبهه ملی ایران، بروشنی این آرمان شگرف را که در دراز مدت بسیار پر بار خواهد بود، دریافتیم و اکنون مصمم تر از هر زمان بدنبال ریشه یابی و برپائی آزادی و برابری و استقلال و حاکمیت ملی هستیم یعنی همان اصولی که از نخست بدنبال آن بودیم ولی با ست اندرکاری میزاث خواران انقلاب موقتاً از جلوه گری باز ایستادند.

پاسخ به پرسش دوم: هرگاه چنین وضعی پیش آید، پرتوان تر و منسجم تر و اثربخش تر بدنبال برپائی آرمانهای سامان آفرین خود خواهیم شتافت و ضمن آنکه از خوش باوری ها و دل سپردن ها و اعتماد کردن های نابجا پرهیز خواهیم کرد و با گروهها و نهاد هایی که به گونه ای همگامی و همخوانی داریم، نست دوستی و یگانگی را دراز خواهیم نمود و از یارگیری ها و نیرو پذیرایی های خردمندانه و درست و بجا خود داری نخواهیم کرد.

علی میرفطروس:

دمکراسی و آزادی در فلسفه سیاسی روشنفکران ما جایی نداشت!

در شانزدهمین سال انقلاب ۵۷ با فاصله گرفتن از رویداد ها و شور و عواطف مربوط به انقلاب، می توان - و باید - به ارزیابی مجدد آن پرداخت. در تحلیل انقلاب ایران، تفکر غالب سازمان های سیاسی ایران، متلسفانه - هنوز - افشته به تصنیبات ایدئولوژیک - مذهبی است. نوعی تقدیرگراشی - هنوز - بر باور های بسیاری از سازمان های سیاسی ما سنگینی می کند که راه امدال و نسبیت گراشی را در تحلیل انقلاب ۵۷ فرو می بندد. اعتقاد به آینده: «کودتای ۲۸ مرداد» و سرنوشتی بولت ملی مصدق، نطفه اصلی انقلاب ۵۷ بوده و یا: «رژیم خمینی - در واقع محصول اختناق دوران اریامهوی است و... نمونه های رایج این تصعب ایدئولوژیک - مذهبی و تقدیرگراشی سیاسی است. در چنین نگرشی، مکانیسم انقلاب تا حد «حساب» یا «جبر» تنزل می یابد و این نکته مهم و اساسی ناگفته می ماند که اگر انقلاب های مهم تاریخ معاصر (مانند انقلاب روسیه، چین و انقلاب مشروطیت) در دوران انحطاط اجتماعی و زوال اقتصادی این کشور ها پدید آمدند، انقلاب ۵۷ - برعکس - در دوران شکوفائی اقتصادی، توسعه صنعتی و امنیت اجتماعی، رونق تجدد و نوسازی ملی بوقوع پیوسته است.

انقلاب ۵۷ - همچنین - در دورانی بوقوع پیوست که - علیرغم اشتباهات رژیم شاه در کم بهاء دادن به آزادی های سیاسی - بر اثر توسعه صنعتی، نوسازی کشور و تحولات اجتماعی - اقتصادی گسترده در فاصله ۲۵ سال، جامعه و نسل نوینی شکل گرفته بود که با نگاه به آینده، نه خاطره ای از مصدق داشت و نه حافظه ای از کودتای ۲۸ مرداد ۲۲. در واقع دوره کوتاه حکومت مصدق نیز از ضعف ها، تزلزل ها، اشتباهات، انشعابات، اختلافات درونی و آشفتگی های اجتماعی و اقتصادی - سیاسی خالی نبود. به عبارت دیگر: قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در آستانه کودتای ۲۸ مرداد ۲۲ از نفس افتاده بود زیرا: نه «جبهه ملی» آن جبهه ملی سابق بود، نه «مصدق» آن عزم و اراده و استواری سابق را داشت، نه کارگران و توده های خروشان ۳۰ تیر (که بخشی بر اثر اقدامات حکومت نظامی بولت مصدق در روز های قبل از کودتا فاقد تحرك، و بخشی دیگر بر اثر محاصره اقتصادی، بیکاری، گران و آشفتگی های سیاسی - اجتماعی - اساساً - در حمایت از مصدق دچار تردید شده بودند) در کنار مصدق بودند و نه «حزب توده» (که علیرغم اعتقاد عمیق مصدق به رژیم مشروطه سلطنتی، شعار سرنوشتی سلطنت و استقرار «جمهوری دموکراتیک» از نوع اروپای شرقی را می داد) و... اینهمه، زمینه سیاسی مناسبی بود تا علیرغم لورفتن و شکست کودتای ۲۵ مرداد ۲۲ و هشدار های مکرر به مصدق در تکوین و تدارک مجدد کودتا، گروه کوچکی چماقدار در حمایت چند تانک و توپ، خیابان های تهران را (برخلاف ۳۰ تیر) خالی ببینند و برای کوبیدن مصدق و سرنوشتی حکومت وی - جسورانه - اقدام نمایند و...

رهبران بزرگ نیز در لحظات بزرگ و حساس، دچار ترس و تردید می شوند، انفعال باورنکردنی و تعلل سنوالات انگیز مصدق در بسیج مردم از طریق رادیو و تدارک يك «هند کودتا»، اختلافات درونی و انشعابات «جبهه ملی» (از قیام ۳۰ تیر ۳۱ تا ۲۸ مرداد ۲۲)، خروج شاه از ایران، وحشت مصدق از خطر

واقعی یا خیالی حزب توده (که خصوصاً پس از ملاقات «هندرسون» - سفیر آمریکا - با مصدق در ۲۷ مرداد، شدت گرفته و باعث «دست پاچی» و مصدق شده بود)، دستور تعقیب و دستگیری ظاهر کنندگان ضد سلطنت پوسله مصدق از عصر ۲۷ مرداد (خاطرات و تالماط، دکتر مصدق، ص ۲۷۲) و حتی این اعتقاد که «از پیشگاه اعلیحضرت هنایونی شاهنشاه درخواست شود هرچه زودتر به ایران مراجعت فرمایند... چونکه تغییر رژیم موجب ترقی ملت نمی شود (زیرا) چه بسیار ممالکی که رژیم شان جمهوری است ولی آزادی ندارند و چه بسیار ممالکی که سلطنت مشروطه دارند و از آزادی و استقلال کامل بهره مندند (خاطرات و تالماط، صص ۲۷۲ و ۲۷۳) همچنین: اشفگی های اجتماعی - سیاسی موجود و تحلیل رفتن طرفداران مصدق در صحنه مبارزه، اشتباه مصدق در انتخاب «سرتیپ دفتری» به ریاست شهربانی و حکومت نظامی تهران که منتخب سرلشکر زاهدی نیز بود، پیروی، بیماری و رنجوری مصدق و... همه و همه آیا باعث ترس و تردید های در مصدق شده بودند؟ آیا او روند تحولات آینده را - با توجه به علل و عوامل فوق - دیگر بسود خود و نفع ملت ایران نمی دید؟ و آیا... برای همه کسانی که بدور از تعصبات ایدئولوژیک - مذهبی و فارغ از «شخصیت پرستی» ها و اسطوره سازی های سیاسی - تاریخی هستند این سئوالات می توانند قابل طرح و تحقیق باشند.

در تحلیل های رایج - همچنین - این نکته اساسی ناکفته ماند که: آزادی و دموکراسی سیاسی مقوله ای است بورژوازی و لیبرالی. این آزادی و دموکراسی نه محصول «جوامع سوسیالیستی و افکار موجود» بلکه تجلی ساختار سیاسی نظام بورژوازی (و بورژوازی امپریالیستی) می باشد. با توجه به این حقیقت، مبارزات سازمان های سیاسی و روشنفکران ما، در نطفی بی چون و چرای هر آنچه «بورژوا» و «لیبرال» بود (از رفوم ارشی شاه گرفته تا پیکار با بیسواری، اعطاء حق رأی به زنان و قوانین مربوط به حمایت از خانواده و...) و کوشش در جهت استقرار یک «جمهوری دموکراتیک» (از توح امان شرقی، کویا، الجزایر یا لیبی) نشانه جهل آنان نسبت به خاستگاه آزادی و دموکراسی بود... و اینچنین بود که سازمان های سیاسی و روشنفکران ما - با ذهنیتی اشفته و وهم آلود و با تکیه بر ایدئولوژی های فریبا - هر یک معتقد به نوعی «پیمانگواشی» و تئوری «ولایت» بودند که در آن آزادی و دموکراسی سیاسی نه شناخته شده بود و نه - اساساً - در فلسفه سیاسی سازمان ها و روشنفکران ایران جایی داشت.

با اینهمه آیا انقلاب ۵۷ «ضروری و اجتناب ناپذیر» بود؟ تحلیل های عامیانه مارکسیستی و تئوری های ساده انگارانه «پیوند اختناق سیاسی و انقلاب» یا «ضرورت و اجتناب ناپذیری انقلاب» و... نمی توانند توضیح دهنده انقلاب ایران باشند، چرا که تحولات سیاسی در کره جنوبی، آرژانتین، برزیل و خصوصاً اسپانیا و نهال نشان می دهند که این کشور ها علیرغم مشکلات عظیم سیاسی و تنش های عمیق اجتماعی - توانستند بدون انقلاب، از حکومت های فردی و استبدادی به آزادی و دموکراسی سیاسی سیر نمایند.

اگر ملاحظات فوق را بتوان «اصولی ترین عرصه ها در تغییر ایدئولوژی و اندیشه سیاسی» من بشمار آورد، مواضع سیاسی من در برابر حوادث مشخص دوران انقلاب ۵۷ را نیز می توان از خلال این ملاحظات استخراج کرد.

در جریان رویداد های ۵۷، متأسفانه «ریش سفیدان قوم» و رهبران و روشنفکران ما نه هوشیاری سیاسی فرزانه اندیشمندی چون «دکتر غلامحسین صدیقی» را دریافتند (که با درک شرایط و ملاقات با شاه در آن لحظات حساس و تاریخی، شرف، حیثیت و اعتبار سیاسی - مبارزاتی خود را ضامن نجات ایران از گرداب «انقلاب اسلامی» می خواست) و نه صدای آزاده شجاعی چون «دکتر شاهپور بختیار» را شنیدند (که بدون ترس از انگ و ننگ «عافیت طلبان»، کوشید تا ایران را از چنگ «ارتجاع سیاه» و «دیکتاتوری نعلین» در امان دارد)... و اینچنین است که در فقدان «دکتر غلامحسین صدیقی» و «دکتر شاهپور بختیار» (که شگفتا هر دو از یاران نزدیک مصدق بودند) رهبران سیاسی ما - اینک - اینهمه رقت انگیز، بی مقدار و حقیر می نمایند.

مشکلات بزرگ ایران به رهبرانی بزرگ و شایسته نیاز دارد. در فقدان این رهبر یا رهبران بزرگ، تنها با همکاری، همبستگی و تفاهم ملی همه ایرانیان میهن دوست (از چپ دموکرات و جمهوری خواهان ملی تا مشروطه خواهان ملی) است که می توان به حکومت ضد تاریخی و ضد ایرانی حاکم خاتمه داد. انانی که دیروز با «وحدت کلمه» در سیاه روزی و ویرانی ایران «همت» کرده اند اما اینک - و امروز - از همبستگی و اتحاد ملی برای سازندگی، تجدید حیات اقتصادی - اجتماعی و سیاسی ایران و بازیافتن غرور ملی ما «پرهیز» می کنند - به حق - شایسته نفرت و نترین آیندگان خواهند بود. در جایی گفته ام: «قدرت رژیم، در ضعف و پراکندگی ماست، بنابراین هرگونه اخلاقی در امر همبستگی ملی ما راه رهائی ایران را دراز تر خواهد ساخت» (دیدگاه ها، ص ۱۸)

ایران ما ایست خوار بزرگ و نشواری است. در آستانه گمترش جنبش های عظیم مردم، بگوئیم تا مصداق شعر آن شاعر تیرباران شده آمریکای لاتینی نباشیم:

«روزی خواهد آمد که ساده ترین مردم میهن من
روشنفکران آبریز کشور را استنطاق خواهند کرد
و خواهند پرسید:
روزی که ملت به مانند یک بخاری کوچک و تنها
قوی می مرد
به چه کاری مشغول بودید؟»

حسن نزیه :

انقلاب مرا در روش و اعتقاد سیاسی ام استوار تر کرد *

انقلاب در پایه و اساس یک انقلاب مردمی با تکوین و تکامل آن طی یک ربع قرن بود که نویسنده خود در جریان و مسیر تحولات و فعالیت های آن قرار داشت بنابراین از لحاظ هدفهای گرانقدر و حیاتی یعنی استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی - بالاخره تلبیس «جمهوری ایران» با تصویب مجلس مؤسسان» نمی توانست و نتوانسته است ایده لژی و اندیشه سیاسی اهدی از زنان و مردان استوار در طریق نیل به آزادی و مردمسالاری را با اراده ارتجاعی خمینی و سوء استفاده او از اعتماد و اعتقاد سالم مذهبی مردم دستخوش تغییر و تلون سازد. این واقعیت طی قریب شانزده سال با شکست های پی در پی رژیم جمهوری اسلامی پیروزه رشد و نیرومندی روزافزون مقابله و مقاومت، و شورشهای خودجوش متناوب، تجلیات غرور آفرین و امیدبخشی یافته است که باید با همدلی و همگامی از قوه به فعل آید، شورشها از نظم و برنامه و هدایت لازم برخوردار گردد.

انقلاب با پسوند تعمیلی «اسلامی» تاثیر و تغییر مشخصی به معنی نگرگونی، دگراندیشی، تغییر مسلک فکری و سیاسی بمنظور زشت تطبیق آن با آثار رویداد ها خصوصاً در جهت همانگی یا کسانی که بدون مشروعیت و صلاحیت با قانون اساسی فاقد اعتبار ملی قدرت حکومت را بدست آوردند مطلقاً در من بوجود نیاروده است بالعکس با تحکیم و تقویت پایه های آرمانی نیم قرنی پیمودن راهی را که از شهریور ۱۳۲۰ برگزیده ام با قدمهای استوار تری ادامه میدهم.

مخالفت من با خمینی و جمهوری اسلامی از آغاز در فرانسه و ایران بطور مستمر و علنی ابراز شد: به پیشنهاد مرحوم طالقانی در نیمه ۱۳۵۷ برای ارائه طرحی در باب انتقال قدرت به نوفل لوشاتو رفتم، مذاکرات یک ساعته با خمینی بر اثر مخالفت های غیرموجه خمینی به مشاجره انجامید که آقای دکتر یزدی در کتاب خود به کوتاهی بر آن اشاره نموده نوشته است «امام با هیچ یک از پیشنهاد های نزیه که منطبق با خط مشی و نظریاتش نبود موافقت ننمود»

عده ای از خبرنگاران خارجی در نوفل لوشاتو خواستند مصاحبه ای داشته باشم، پذیرفتم و چند روز بعد به محل اقامتم آمدم. خبرنگار نیویورک تایمز یا نیوزویک پرسید: «شما نماز می خوانید؟» جواب دادم «من مسلمانم سعی میکنم به امور متعارف مذهبی حتی امکان عمل کنم ولی به سبب حرفه خودم، رکالت دانگستری و کثرت مشغله به این کار نمی رسم و ترجیح میدهم به دفاع از حقوق ستمدیدگان بیشتر بپردازم تا به نماز - و بر این گفته سعیدی معتقد و پای بندم که:

عبادت به جز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و تلق نیست

سید صادق خلخالی در خاطراتش نوشته است: «نزیه را در نوفل لوشاتو دیدم روی برافرا قدم میزد ولی در نماز شرکت نمی نمود» او درست گفته زیرا

خصوصاً نمی خواستم پشت سر خمینی به نماز ایستاده باشم.

آقای مهندس بازرگان موقعی که از نوفل لوشاتو به تهران آمدند در حضور جمعی پرسیدم: «خمینی را چگونه آدمی یافتید؟» جواب دادند: «شاهنشاه آریا مهر در لباس آخوندی» گفتم «پس معلوم میشود بیست و پنج سال تلاش ما هدف کسب آزادی و مردمسالاری را نداشته بلکه برای تغییر لباس مظهر استبداد بوده» سپس سؤال کردم «پیش بینی می کنید چه خواهد شد و ما چه باید بکنیم؟» آقای مهندس بازرگان گفتند: «آقای خمینی وعده داده است به

کار خود در مسجد و مدرسه بهر دوازده و در امور مملکت دخالت نکنند؛ ولی دیدیم که او به این وعده وفا نکرد و بالعکس مملکت را به خاک و خون و آتش کشید... خمینی نمی خواست یک مقام دولتی به من محول گردد زیرا اولاً در مصاحبه مطبوعاتی پاریس گفته بودم «اطاعت خدا را در خدمت به خلق و دفاع از صاحبان حق چستنه ما ثانیاً ضمن مصاحبه ای با روزنامه کیهان در اسفند ماه ۱۳۵۷ چند روزی پس از انقلاب گفته بودم: «من قائل به تأسیس جمهوری ایران هستم نه جمهوری اسلامی، اختلاط اسلام با مسائل دولت و امور سیاسی دین اکثریت مردم را از ارزش و اعتبار و اهمیت ساقط خواهد نمود...» و دیدیم که چنین شد.

در ایامی که هنوز در پاریس میبودم خبرنگار اشیپگل در یک مصاحبه از من پرسید: «حکومت اسلامی چیست و چه خصوصیات و ماهیتهای خواهد داشت؟» جواب دادم: «من خود این سوال را از آقای خمینی کردم اظهار داشت: «حکومت اسلامی یعنی حکومت عدل و برابری و برابری و تأمین آزادی های اساسی و سیاسی و اجتماعی...» به آن گفتم: «با چنین هدفهائی آیا می خواهید بگویند حکومت اسلامی ضامن اجرای اعلامیه جهانی حقوق بشر خواهد بود؟» گفت: «غیر از این نباید باشد و شما در مصاحبه ها و نوشته ها بر این موضوع تأکید نمائید» خبرنگار در پایان گفتگو پرسید: «شما خودتان فکر می کنید خمینی حامل ارمان آزادی و دمکراسی به ایران خواهد بود؟» در کمال صراحت گفتم: «من امید و اعتقادی به آن ندارم.» گذشت زمان در اندک مدتی نشان داد که پیش بینی و نظریه ام صحیح و صائب بود.

گفتگوی با خمینی چند روزی پیش تر از مصاحبه صورت گرفته بود که شامل وعده حلول بهار آزادی بود؛ یکی از دوستان از من خواست باتفاق دیداری با خمینی داشته باشیم. تلفنی وسیله آقای لکتر یزدی وقت گرفتیم و همراه دوست خود رفتیم. از این فرصت استفاده نموده یک شماره از روزنامه فیگارو را که شامل دو تصویر نقاشی شده و نیز مقاله ای در انتقاد از حکومت اسلامی بود بردم تا به نظر و اطلاع وی برسانم.

تصویر اول خمینی را نشسته در برابر کتابی به صورت یک جمیع که روی آن کلمه قرآن خوانده میشد نشان میداد. و در تصویر دوم خمینی به قصد قرائت قرآن چله آنرا می کشاید اما معلوم میشود آنچه در برابر او بنام صوری قرآن قرار گرفته جمیع ای است در شکل و ظاهر کتاب و حاوی یک قبضه اسلحه (هفت تیر)؛ این تصویر شاهکاری از آثار زبردستانه و دورنگرانه یک نقاش بود. در مقاله فیگارو نیز آمده بود: «حکومت اسلامی یعنی حکومت مکتبی و ارتجاعی با موانعی خطرناک شامل چادر و چاقچور، زندان و شکنجه، تکفیر و تعقیب و نیز دست بردن و دار کشیدن و سنگسار انسانها...» خمینی با ظاهری خونسرد ولی با نوعی تزلزل درونی پس از ملاحظه آن دو تصویر و شنیدن مفاد مقاله گفت: «کسانی از دشمنان اسلام با این نقاشی ها و قلمفرسائی های مفرضانه می خواهند از اسلام بهره و وحشت آوری ارثه دهند. حکومت ما حکومت آزادی، برابری، عدالت، حافظ تمامی حقوق مردم خواهد بود... شما میدانید حضرت شرایطی غیرعملی برای اثبات زنا (موضوع سنگسار) پیش بینی کرده است که با رعایت آنها کسی هم در ایران آینده سنگسار نخواهد شد!»

چرا و چگونه با وجود نفی حکومت اسلامی سرپرستی صنعت نفت را پذیرفتیم؟

به این پرسش احتمالی بعضی از خوانندگان ناکزیرم جواب بنویسم تا توهم نوعی همکاری با رژیم می که از ابتدا رو در روی آن قرار داشتیم یا تغییر مسلک فکری و سیاسی (موضوع سؤال مجله راه آزادی) پیدا نشود. نویسنده منسوب خمینی یا حتی آقای مهندس بازرگان نبودم بطور کاملاً استثنائی و بی سابقه، منتخب طبیبی و آگاهانه و اشتیاق آمیز حدود هفتاد و پنج هزار نفر کارکنان صنعت نفت بودم.

توضیح: آقای مهندس بازرگان مایل بود سرپرستی شرکت نفت را به شخصی محول سازد که مورد قبول و اعتماد و تأیید کارکنان شرکت نفت باشد تا از بروز ناراحتی ها و تشنگان احتمالی در صنعت حیاتی مملکت پیشگیری شود. بر این اساس روزی چند تن از نمایندگان کارگران و کارمندان را به نخست وزیری فرامی خواند و سؤال می کند: «پرسونل شرکت با کدام یک از پنج نفری که برای مدیریت عامل آن در نظر گرفته شده اند و نام میبرم می خواهند و می توانند صمیمانه بدون مخالفت و مزاحمت همکاری کنند؟» فرستادگان سندیگا های شرکت به سبب شناخت کاملی که از سوابق من داشتند تمایل خود را باتفاق آراء به همکاری با من ابراز میدارند.

آقای مهندس بازرگان بدتبال ملاقات و تبادل نظر با نمایندگان پرسونل صنعت نفت مرا به سرپرستی شرکت دعوت نمودند. همه می دانند که کارکنان صنعت نفت در بار بخاطر من نست به اعتصاب زدند.

قصد اعتصاب اولی در خرداد ماه ۱۳۵۸ پس از انتشار تطق شدید نویسنده علیه خمینی و رژیم در کنگره سراسری وکلا و نطق متقابل بهشتی در اجتمای بزرگ که طی آن مرا «بیگانه به اسلام» نامید اعلام شد.

مجله جوانان امروز در شماره هفته دوم مهر ماه ۱۳۵۸ زیر عنوان - تمام ماچرا های نزیه - نوشت: «هفته - هفته نزیه بود. هیاها از نطقی برخاست که او طی آن گفت بر اساس مقررات هزار و چهار صد سال پیش نمی توان مملکت را اداره نمود، کار داشت بالا میگرفت که ناگهان خبری شایع شد حاکی از اینکه تظاهرات خصمانه علیه نزیه مقدمه بازداشت و محاکمه اوست و به همین سبب کارکنان شرکت نفت اعلام داشتند: چنانچه اقدامی علیه نزیه صورت گیرد یک طوره نفت برای مصرف داخل و صدور به خارج تحویل نخواهد شد... بازرگان در یک سخنرانی چند بار از دوست خود یاد کرد و گفت سابقه سی ساله خدمات سیاسی نزیه درخشان است...»

اعتصاب دوم در مهر ماه ۱۳۵۸ بعد از صدور دستور عزل نویسنده از ناحیه خمینی آغاز شد. این دستور در یک روز جمعه (ششم مهر ماه ۱۳۵۸) وسیله بیک خصوصی که از قم به تهران اعزام شده بود در صف نماز جمعه به آقای مهندس بازرگان ابلاغ میگردد.

آقای مهندس بازرگان چندی بعد تلفنی زمانی که مخفی بودم گفتم: «از این دستور با آن کیفیت به شدت ناراحت شدم قصد استعفا کردم زیرا علاوه از فرمان عزل - خمینی خواسته بود شما را به داسرای انقلاب معرفی نماید...»

یکی از دوستان که از ظهر همانروز در کوچه انتظار مراجعتم را از کرج داشت مرا با اتوموبیلی به خانه دختر خود فرستاد. در حکم مصاحبه اموال آمده است: «نزیه با استفاده از درآمد نفت و تقسیم آن بین توطئه گران در صدد براندازی رژیم جمهوری اسلامی بود» اعتصاب دوم کارکنان در تهران و خوزستان روز ششم مهر ماه آغاز شد ولی اینچنان با کسب اطلاع از اینکه خمینی برای شکستن اعتصاب از کشتار هزاران نفر خود درمی نخواست نمود طی اعلامیه میسوطی که در تمام روزنامه های کثیر الانتشار چاپ شد آنانرا از اعتصاب برحذر داشتم، معذک سندیگا های شرکت نفت و کلیه مدیران و اعضای هیئت مدیره با صدور نامه های سرگشاده و اعلامیه های از نویسنده دفاع کردند و باین سبب بعضی از آنان دستگیر و زندانی شدند.

تعیین روز چهاردهم اسفند ۵۷ برای تجدید صدور نفت:

یکی از علل کینه توزی خمینی با نویسنده این بود که روز چهاردهم اسفند ۱۳۵۷ را بمنظور بزرگداشت یاد و نام شادروان دکتر مصدق روز تجدید صدور نفت بعد از پایان اعتصابات اعلام کردم که با تأیید و استقبال جمیع کارکنان از هر گرایشی فرا گرفت. من بمناسبت خصوصیت خمینی با مصدق و تعقیب وی در یکی از سخنرانیهائی نیشدارش این تصمیم را گرفتم که بر او سخت گران آمده بود، و برگزاری کنگره سراسری وکلا هم بر شدت و حدت کینه او افزود. اشرافی داماد خمینی در یک مصاحبه با اطلاعات (دهم مهر ماه ۱۳۵۸) صریحاً اقرار کرده است: «تکلیف نزیه از تاریخ تشکیل کنگره وکلا معین شده بود که در آنجا گفته بود حکومت اسلامی نه ممکن است و نه مقدور و مفید خواهد بود»

پیام به مردم آذربایجان بمناسبت شورش نوازدهم اذر ماه ۱۳۵۸: طی آن شورش بزرگ علیه خمینی و قانون اساسی جمهوری اسلامی - نویسنده که مخفی بودم ضمن یک پیام رادیویی که در تصرف شورشیان بود خطاب به مردم آذربایجان ضمن تبریک قیام هند استبداد که در روزنامه خلق مسلمان هم انتشار یافت اعلام کردم: «قانون اساسی جمهوری اسلامی مصوب مجلس خبرگان نست نشاندن خمینی که حتی دولت موقت بازرگان هم با صدور تصویبنامه ای در صدد انحلال همان مجلس برآمد، باطل است و ارزش و اعتبار ملی ندارد.»

در مقام تکمیل جواب مجله راه آزادی و اینکه انقلاب بااصطلاح «اسلامی» معنایی مفیدتی و روشهای سیاسی تیم قوی مرا نه فقط متزلزل ساخته بلکه تمکیم و تقویت نمود فهرست وار به موارد دیگر میارزه و مقارنت اشاره میکنم:

- خود داری از شرکت در فراتدم فروردین ماه - اعتراض شدید به اعمال داسرا ها و دانشگاههای انقلاب در مجلس چند هزار نفری بزرگداشت نام و یاد شهدای نفت و انتقاد از سلب حق دفاع از هویدا - خود داری از اجرای مصوبات شورای انقلاب در شرکت نفت ایران به علت عدم انطباق آنها با مصالح عمومی مردم و اتخاذ سیاست مستقل از رژیم و دولت. (لکتر یزدی پس از برکناری نویسنده ضمن مصاحبه ای در نیویورک که خبرنگاران از علت عزل من جوپا شده بودند گفته بود: نزیه بولت در دولت تشکیل داده بود و اعتقادی به مصوبات شورای انقلاب نداشت!)

- جلوگیری از اجرای برنامه تخریبی بااصطلاح پاکسازی در شرکت نفت که برای طرد صاحبان تخصص و تجربه توطئه ای بیش نبود.

- رد توقعات نامشروع بعضی از سردمداران رژیم برای دلالتی در معاملات نفت

- مخالفت علنی و قاطع و مکرر با تشکیل مجلس خبرگان ضمن چندین مصاحبه و سخنرانی و صدور بیانیتهای در روزنامه آیندگان که شامل تحریم انتخابات مجلس خبرگان بود

انتقاد شدید از عمال آخوندی رژیم در سمینار اقتصاد (هفته اول شهریور ماه ۱۳۵۸) در نخست وزیری

اعلام مخالفت با اشغال سفارت آمریکا طی مصاحبه ای با اریک رولو خبرنگار لوموند در مخفیگاه

اعلام عدم ارزش و اعتبار قانون اساسی طی چندین مصاحبه و اعلامیه در تهران و سپس پاریس

دعوت اشرافی به یک مناظره تلویزیونی که در حقیقت دعوت خمینی و عمال رژیم به نوعی محاکمه علنی در پیشگاه مردم بود. اشرافی از حضور در مناظره به بهانه های غیرموجه فرار میکرد بالاخره هم در روز قبل از موعد مناظره که وسیله قطب زاده تعیین شده بود مرا به شرح و توتیبی که قبلاً نوشتیم از شرکت نفت برکنار نمودند. اقدامات مستمر و پیگیر برای آزادی زندانیان سیاسی رژیم جمهوری اسلامی خصوصاً از طریق کمیسیون حقوق بشر

کانون وکلای دادگستری که به ابتکار خود تشکیل شده بود

- دفاع از برابری حقوق زنان و مردان خصوصاً در مورد مخالفت رژیم با استخدام زنان حقوقدان برای قضاوت

- اخراج آخوندی بنام یاسینی که در روز های اول انقلاب بدستور خمینی و بدون اطلاع نویسنده در محل کنسرسیوم سابق نفت پشت میز مدیر عامل

دیدگاه‌ها

گفت و گویا:

علی میرفطروس

درباره:
• تاریخ اجتماعی ایران
• بنیاد گزافی اسلامی
• انقلاب ایران
• ادبیات و شعر امروز ایران
• ملاحظه و...
...مت...
بهروز رفیعی

معرفی کتاب

تاریخ ما، تاریخ بیقراری ما بود!

کتاب دیدگاه‌ها مجموعه جالبی، برگرفته از یک مصاحبه بلند است که بوسیله بهروز رفیعی تهیه و تدوین شده است.

در این مجموعه میرفطروس به توضیح دیدگاه‌های خود درباره تاریخ اجتماعی ایران، نقش اسلام در تاریخ ایران، انعکاس فرهنگ اسلامی در هنر و ادبیات ایران، چگونگی رونق و فرهنگ و تمدن ایران در قرون وسطا و نقش دین در ایجاد «فلاکت تاریخی» در عصر حاضر، برشمردن جلوه‌های «مقاومت فرهنگی» و تداوم حافظه تاریخی جامعه، نقش فلسفه و عرفان در مقابله با خلفا و حکام اسلامی، و سرانجام به تشریح علل پیروزی یک انقلاب «اسلامی» در ایران می‌پردازد. وی در این فصل که یکی از جالب‌ترین فصول این مجموعه است، با بررسی جنبش‌های مردمی از انقلاب مشروطیت به بعد و تحلیل زمینه‌های داخلی انقلاب ایران، میکوشد نشان دهد که این انقلاب را نمی‌توان «اسلامی» نامید.

میرفطروس در همین فصل و از فراز تجارب تلخی که در این سال‌های پس از انقلاب، جنبش روشنفکری ایران را به بازنگری ارزش‌ها واداشته است، با دید موشکافانه خود ارزیابی‌های جالبی ارائه می‌دهد. او که معتقد است «روشنفکران ما «حقیقت» را قربانی منافع زودگذر و مصالح ایدئولوژیک خود کرده‌اند» داشتن شهادت اخلاقی، دید انتقادی و ابراز شجاعت حقایق را از جمله وسائلی میداند که بیاری آنها باید بر فلاکت تاریخی این «ثنویت مانوی» (شر مطلق یا خیر مطلق) نقطه پایان گذاشت. او از این جایگاه است که به آینده می‌نگرد و می‌گوید: «قدرت رژیم در ضعف و پراکندگی ماست... برای من - اینک - اعتقاد به آزادی و میهن دوستی، عدالت اجتماعی، لائسیسم، حاکمیت مردم، ترقی خواهی و توسعه ملی، اصل همبستگی با همه افراد است... جهان تغییر کرده است و ما هم آدم‌های ۱۳ سال پیش نیستیم.» و سپس می‌پرسد: «آیا فکر نمی‌کنید که بسیاری از مخالفین سیاسی بیروز مان نیز امروز تغییر کرده باشند؟» «دیدگاه‌ها» در آخرین فصل خود، به بررسی ادبیات و شعر امروز ایران اختصاص دارد.

«نه!»

مرگ است این
که به هیات قدیمان
بر شط شاد باور مردم
پارو کشیده است...

از شعری که در بحبوحه انقلاب ۵۷ سروده شده است.

علی میرفطروس

بدون شك، میرفطروس را باید در زمره معدود اندیشمندان ایرانی بشمار آورد که چه قبل از انقلاب بهمن ۵۷ و چه در اوج شوریدگی‌های ناشی از انقلاب، نسبت به يك حکومت اسلامی دیدگاه روشن و سالی داشت و با نوشته‌هایش، درباره عواقب حکومت ملامت‌ها هشدار میداد. وی از سال ۱۳۴۹، با انتشار «چنگ سهند» به نامی آشنا در ادبیات ایران تبدیل شد و سپس با انتشار کتاب‌های «آوازهای تیمییدی» و «سرود آنکه گفت نه!» و «پویژه سه اثر معروف وی «جنبش حرفیه و نهفت پسرخانیان»، «اسلام شناسی» و «حلاج»، جایگاه شایسته خود را در میان محققان کشور بازیافت. میرفطروس همچنین پس از انقلاب و در دوران تبعید به انتشار (پندار يك «نقد» و نقد يك «پنداره») که اثر ارزشمندی درباره اسلام و اسلام شناسی است و نیز دو کتاب «ملاحظات در تاریخ ایران و اسلام» و «عماد الدین نسیمی» (شاعر و متفکر حرفی) دست زد.

کنسرسیوم نخستین دستور هائی صادر می نمود.

- خود داری از واریز میلیگی در حساب معروف به حساب صد امام بنام معمول مستضعفین
- کوشش برای رفع تحریکات و نفاق افکنی های خمینی بین طبقات مردم، احزاب، سازمانهای سنفی و سندیکائی، طی يك مذاکره با شخص خمینی که خبر آن در ایندگان انتشار یافت ولی او به وعده های خود در این باب عمل ننمود.
- پیشنهاد انحلال کمیته ها و داسرا ها و دادگاههای انقلاب به خمینی و تسلیم طرحی به او برای اعلام عفو عمومی (منع تعقیب و پیگرد) که هیچ يك را ترتیب اثر نداد.

- مقابله با روش مرموز و ترمز کننده خمینی و عمال او در خصوص وصول مطالبات شرکت نفت از کنسرسیوم و اسرائیل که مقدمات وصول آنها را فراهم ساخته بودم و بعد از انفصال من کمترین اقدامی در این دو مسئله مهم بعمل نیامد!

مواضع من در روزنامه های داخلی و خارجی آن دوره انعکاس یافته است.
به سرعت احترام مدیران و رؤسای شرکت نفت و پشتیبانی صمیمانه کارگران آنها بدست آورد بنظر کارشناسان غربی او کار خود را بدون مبارزه ترک نخواهد کرد و از کارنامه و شخصیت خود دفاع خواهد کرد.

یا مجله اکونومیست در شماره ششم اکتبر ۱۹۷۹ اظهار نظر کرد: «... نژیه هرگز اعتقادات خود را درباره اینکه ملایان نمی توانند مسائل پیچیده يك جامعه و اقتصاد آنها اداره کنند پنهان نساخت و به این سبب خشم ملایان را برانگیخت...»

چه مانعی یا چه اشکالی دارد که سازمانها یا افرادی معتمد مردم رأساً و مستقلاً به صورت ائتلافی خود را برای «جایگزینی» رژیم با تمام ضروریات و مقتضیات آن از لحاظ سیاست داخلی و خارجی خصوصاً اقدام بر تجهیز نیروی انسانی «دولتمدار» و منابع تخصص و تجویبه در مسائل مهم کشور مهیا سازند و به این سان توفهم «خلاق سیاسی» یا «فقدان التراناتوه» شایسته را مرتفع نمایند، برای مردم چشم براه ایران امید آفرینند. محافل سیاسی سر در گم بین المللی را در برابر يك اپوزیسیون قابل امتنا و قابل محاسبه از لحاظ داخلی و خارجی قرار دهند.

پاسخ سؤال دوم مجله راه آزادی: لزوم تسخیر و انتقال قدرت حکومت به مردم ایران:

در پاسخ این سؤال باختصار می گویم همان مواضعی را اتخاذ خواهم نمود که از بهمن ماه ۱۳۵۷ تا کنون داشته و دارم با این قید که هدف اساسی فعالیت های سیاسی در طول تاریخ در همه کشور ها - خصوصاً در کشور های برخوردار از دموکراسی و دارای احزاب منسجم سیاسی «تسخیر قدرت حکومت» است. نویسنده قائل به تسخیر «ائتلافی» قدرت حکومت و انتقال صحیح و اصولی و سنجیده آن به مردم ایران با تکیه بر نیروی همبستگی و همگانی هستم. اگر ما - اپوزیسیون ملی گزای معتدل - باستناد نیات پاک و سالم و مردمی در صدد تسخیر قدرت حکومت با پشتیبانی مردم ایران باشیم فرض اینکه حوادث بهمن ماه ۱۳۵۷ و عواقب مصیبت بار آن تکرار شود فرض بیموردی است.

در پایان باید اضافه کنم که اکثریت قریب باتفاق اپوزیسیون صلاحیتدار و حائز تکیه گاه کم یا زیاد مردمی انواع تلاشها را در طریق مبارزه و مقاومت زیر عنایت و تدابیر گوناگون یگار می بندد ولی بمانند اپوزیسیون دوران پیش از انقلاب هرگز در اندیشه دست یابی به يك حکومت مورد قبول و حمایت مردم نیست و لذا هیچ گونه برنامه عملی برای امروز و فردای کشور در خطر فروپاشی ندارد.

با این شیوه مبارزه - با این طرز فکر و عمل، اپوزیسیون امروز را با اپوزیسیون قبل از انقلاب فرقی نیست. همه بخاطر داریم که ظرف بیست و پنج سال قبل از انقلاب افراد و نیرو های مردمی ارزنده ای انواع سختی ها را در زندان و تبعید و شکنجه و آوارگی تحمل نمودند، بهما نفر جان باختند ولی سرانجام بقول حافظ

محتسب شیخ شد و قسق خود از یاد ببرد

قصه ماست که بر هر سر بازار بماند!

• مطلب ارسالی اتای نژیه با اندکی اختصار چاپ شده است.

مرگ بر سه مفسدین پپسی، کولا، سکنجبین!

ایرانیان، بالاجبار پپسی و کولا را «ترك» کرده، برخی به نوشیدن «سون آپ» و «کانادا درای» روی آورده و بقیه هم به درست کردن و نوشیدن «سکنجبین» بسنده کردند. معلوم است که هیچ کدام از این ترفند ها، فتوای صریح مرجع تقلید شیعیان جهان را خنثی نمی کند! چرا که اولاً نوشابه هائی مثل سون آپ و غیره، هیچ ثمره دیگری جز «محکم کردن پای استکبار» و «تقویت کردن کانون های صهیونیستی» ندارند. ثانیاً به طرفداران سکنجبین هم می شود توضیح داد که سرکه مورد استفاده آنها برای درست کردن سکنجبین، نه فقط بوسیله محافل استکباری درست شده، و در نتیجه «پای» استکبار را محکم می کند، بلکه سرکه ها عمدتاً از همان شراب هائی گرفته می شوند که تمام کفار جهان را در اتوبان های شرارت و ضلالت، به سمت جهنم هدایت می کنند! در نتیجه از سگ خیس هم نجس ترند!

خوشبختانه باید یادآوری کرد که در بحبوحه همین مباحثات فقهی و جدال نظری در میان ایرانیان خارج از کشور، اخیراً خبر رسید که رهبر شیعیان جهان، در این باره فتوای جدیدی صادر فرموده اند.

فتوای جدید به این شرح است: «بسمه تعالی. آنچه در پاسخ به آن استفتاء آمده است، حکم کلی و شامل هر عملی است که عرفاً و آشکارا به تقویت استکبار و کانونهای صهیونیستی می انجامد و مصداق معین ذکر شده در سؤال مورد نظر نمی باشد.»

باید اعتراف کرد که فتوای جدید، نه فقط آتش مباحثات قبلی را خاموش نکرد، بلکه خاصیت نفت بی کپونی را داشت که شعله های بحث را فروزانتر کرد!

عده ای می پرسند چرا در فتوای قبلی، بحث بر سر تقویت «پای استکبار» بود و اینبار صحبت بر سر تقویت تمام هیكل استکبار بمیان آمده است! عده دیگری میگویند جمله «مصداق معین ذکر شده در سؤال مورد نظر» معنی اش نوشابه های خارج از کشور نیست، بلکه همانا کوکا و پپسی ساخت ایران است که چون در جوار حرم مطهر امام رضا تهیه میشوند، «پای» استکبار را بجای تقویت کردن قلم می کنند پپسی خور های خارج از کشور، همین فتوای اخیر را بهانه کرده و دوباره بساط فسق و فجورشان را راه انداخته اند و می گویند اگر پپسی خوردن برادران دینی ما در ایران اشکالی ندارد، ما هم روز آخرت دست بدامن آنها خواهیم شد! میماند بیچاره سون آپی ها و سکنجبینی ها، که می بینند عملشان، «عرفاً و آشکارا» در جهت تقویت استکبار است و در این چند روزه پس از فتوا، ضمن ترك عمل شنیع مربوطه، بجای سکنجبین، خون دل می خورند!

همانطور که خوانندگان کافر و کبر و مسلمان اطلاع دارند، بزودی رساله علمیه «رهبر شیعیان جهان منهای ایران» بزبان عربی و شامل سه هزار استفتاء برای شیعیان خارج از کشور منتشر خواهد شد و شایع است که ترجمه فارسی آن هم برای آندسته از ایرانیان خارج از کشور که عربی نمی دانند (۱) چاپ و توزیع خواهد گردید، البته آندسته از ایرانیان مقیم خارج از کشور که برخی از استفتائات مربوطه را، قبل از ترجمه آن به عربی، از نشریات کشور مطالعه کرده اند، اعتراف می کنند که فرزندان آنها که در کشور های خارجی، عمدتاً از طریق کلاس اکابر فارسی را یاد گرفته اند، قادر به فهم سبک نگارش نیمه ترجمه شده حضرت آیت الله نیستند و بنابراین بهتر است یکبار هم این رساله بزبان فارسی اکابری ترجمه شود تا کودکان هم - بخصوص دختر بچه ها که از ۹ سالگی باید درساله را مطالعه و مفاد آنرا بکار بندند - از استفتائات مربوطه سردرآورند!

با اینحال مشکل اینجاست که برخی از این استفتائات، حتی پیش از ترجمه به زبان عربی، باعث بوجود آمدن ابهاماتی شده اند که سردرآوردن از آنها کار حضرت فیل است! مثلاً یکی دو ماه پیش، یکی از پیروان شیرپاک خورده حضرت آیت الله، درباره نوشیدن پپسی و کوکاکولا به هنگام صرف چلوکباب، از ایشان استفتاء کرد. رهبر شیعیان جهان، البته پس از ذکر «بسمه تعالی»، تذکر دادند که «هرگونه کاری که پایه استکبار را محکم و کانون های صهیونیستی را تقویت کند، فی نفسه حرام است.»

این استفتاء فعل و انفعالات فراوانی در پی داشت. اول اینکه امت مسلمان ایران - ساکن داخل کشور - را به دو گروه تقسیم کرد. گروه اول که پپسی خوردن برایشان خیلی مهم نبود به دوغ روی آوردند. و در چلوکبابی ها بازار دوغ رونق گرفت. اما گروه هواداران سرسخت پپسی و کوکا، راه چاره را در آن دیدند که بجای تعویض نوشابه، مرجع عوض کنند! همانطور که می دانید، برای آندسته از ایرانیان که هنوز از کشور خارج نشده اند، انتخاب مرجع هنوز آزاد است و در نتیجه فتوای اخیر آیت الله خامنه ای باعث شد که مراجع متمایل به پپسی بازارشان داغ شود! حتی گفته میشود که برخی از مقلدین، درباره مخلوط کردن پپسی با مایعات دیگر! هم استفتائاتی مطرح کرده اند و شایع است که برخی از مراجع در پاسخ متذکر شده اند که اگر اینکار باعث تعویض رنگ پپسی نشود، اگرچه کاملاً حلال نیست ولی مستحب است!

در نتیجه مشکل اصلی برای ایرانیان خارج کشور ماند، که حضرت آیت الله، تمام «پار» مرجعیت آنها را بدوش گرفته و در نتیجه حق تعویض مرجع ندارند! این دسته از

توضیح:

وضع اقتصادی جمهوری اسلامی هر روز وخیم تر می شود و بین بست اقتصادی نمایان تر می گردد. برای آشنا کردن و در جریان قرار دادن خوانندگان راه آزادی یا معضلات و وضع اقتصادی کشور، هیأت تحریریه تصمیم گرفت صفحه ویژه ای را به این موضوع اختصاص دهد، آنچه در زیر می خوانید، پیاده شده سلسله گفتار های هفتگی اقتصادی آقای فریدون خاوند در بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه است که با جلب موافقت ایشان صورت گرفته و قدمی در راه تأمین مقصود بالاست. امیدواریم اقدام ما مورد پسند خوانندگان قرار بگیرد و اگر نظر و پیشنهادی در جهت بهبود و گسترش صفحه اقتصادی دارند، از طرح آن مضایقه نکنند.

هیئت تحریریه

کارنامه اقتصادی - اجتماعی جمهوری اسلامی پس از ۱۶ سال

کیهان اینترنتشال، چاپ تهران، چنین ادامه میدهد: «مسلمانان وضعیت خارج از کنترل شده است. همه در صد چاپیدن یکدیگرند و تاجر، واسطه ها، دلان، تولید کننده ها، عمده فروشان، صادر کنندگان... در جستجوی غارت چیز هاشی هستند که به دیگران تعلق دارند. در این بین ابهام و سردرگمی مربوط به قیمت ها، هزینه ها، کمیسیون ها و سود های مختلف، دولت را به آرامی به صورت یک ببر کاغذی در آورده است.»

ولی در ورای نوشته «کیهان اینترنتشال» و نوشته های مشابهی که در نشریات ایرانی فراوان به چشم میخورد، باید گفت که حاصل تجربه ۱۶ سال اخیر ایران تنها به رکود توأم با تورم کنونی محدود نمیشود. در کارنامه این تجربه، بدون تردید نکات مثبتی هم هست که مهم ترین آن زایش و رشد یک تفکر اقتصادی ایرانی است که می تواند در آینده، زمینه توسعه سالم و سریع این کشور را فراهم آورد. در عرصه اندیشه اقتصادی، با برخورداری از تجربه شانزده سال اخیر، ایران بدون تردید از یک پیشرفت چند ده ساله برخوردار شده است. این پیشرفت می تواند از این پس راه را بر ساده نگری و عوامفریبی ببندد.

تحولات اقتصادی ایران و

منطقه در سال میلادی گذشته

سالنامه اقتصادی - اجتماعی «لوموند» در بررسی تحولات اقتصادی ایران در سال گذشته میلادی، اوجگیری تورم را مهمترین شاخص تشدید بحران در این کشور تلقی کرده و می نویسد: «در تهران تظاهرات مردم دیگر نه بر ضد شیطان آمریکائی، بلکه علیه دولت اسلامی است». سالنامه می افزاید که شتاب ناگهانی در افزایش قیمت ها تمام سیاست آزاد سازی اقتصادی دولت را در برابر علامت سوال قرار داده است. در شش ماهه اخیر، بهای برخی از کالا های جاری مصرفی بین ۵۰ تا ۱۰۰ درصد افزایش یافت و همین وضعیت باعث شد که علی اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهور ایران، به دنبال جناح اپوزیسیون مجلس اسلامی و برخی از مقامات مذهبی، سرانجام و خاتم بحران اقتصادی را بپذیرد، ولی وی در همان حال مسئولیت این بحران را به گردن بازاریان، که مهم ترین قدرت اقتصادی کشور و یکی از تکیه گاههای نظام اسلامی به شمار میروند، انداخت.

سالنامه لوموند می نویسد که تورم حاکم بر ایران تجلی بیماری عمیقی است که سال ها است دامن این کشور را گرفته و مانع خروج آن از واپس ماندگی میشود. درآمد سرانه ایران نسبت به ۱۹۷۹، که سال به قدرت رسیدن اسلام گرایان است، به نصف تقلیل یافته است. اوجگیری بدهی های خارجی قابلیت های این کشور را در عرصه سرمایه گذاری بر باد داده و قدرت حاکمه را، در انتخاب بین «بازار» و «دولت» ناتوان ساخته است. این ناتوانی در بطن دشواری های کنونی جمهوری اسلامی قرار دارد. نتیجه آن که صنعت همچنان زیر سلطه تفت است، سیاست مالیاتی ایران از سطح ابتدائی فراتر نرفته و از روحیه ابتکار در عرصه تولیدی، خبری نیست. همه این تنگنا ها مانع از آن میشود که ایران بتواند به یک قدرت بزرگ منطقه ای، آنچنان که مورد نظر این کشور است، تبدیل شود.

درباره دورنمای عمومی اقتصاد منطقه خاورمیانه، سالنامه

شانزده سال پس از پیروزی انقلاب بهمن ۵۷، اقتصاد در بطن دشواری های بزرگ جمهوری اسلامی قرار گرفته و بسیاری از مسائل دیگر، در برابر آن رنگ باخته اند. فوران اقتصاد در زندگی سیاسی - اجتماعی، تنها به ایران اختصاص ندارد. در عصر فروریزیدن ایدئولوژی ها و جهانی شدن اقتصاد بازار، جوامع گوناگون، به رغم، ویژگی های فرهنگی خویش، بیش از پیش به یکدیگر شباهت می یابند، با نیاز هائی کم و بیش یکسان روزگار می گذرانند و کالا های مشابهی را جستجو میکنند و از این لحاظ تهرانی ها به ساکنان کاراکاس، لاگوس و یا پکن شباهت دارند.

انقلاب اسلامی، همانند انقلاب های پیش از خود، نشان داد که شور و شوق ها و خیالپردازی ها، در گذر سال ها، کم کم رنگ می بازند و دوباره جای خود را به دلنگرانی های همیشگی انسان خاکی، یعنی تأمین نیاز های معیشتی، می سپارند. ولی کارنامه اقتصادی - اجتماعی نظام اسلامی تهران، با توجه به مشخصات این نظام و بویژه منحصر بفرد بودن آن در صحنه بین المللی، از هر نظر در خور توجه است. تا کنون رسم بر این بود که شکست نظام های لائیک در تأمین توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور های اسلامی عامل رشد بنیادگرایی تلقی می شد. جمهوری اسلامی، امروز پس از یک تجربه شانزده ساله، در مقام تنها نظام دین سالار جهان، کارنامه خود را به نمایش میگذارد تا به مسائل گوناگونی، که در اقتصاد توسعه از اهمیت فراوان برخوردارند، پاسخ دهد.

در ارزیابی این کارنامه باید منصف باشیم. انقلاب اسلامی هرگز به ایرانیان وعده نداده بود کشور آنها را به ژاپن یا کره جنوبی بدل سازد. در عوض شعار هائی چون مبارزه با نابرابری های اجتماعی، جلوگیری از فساد و تأمین نیاز های اولیه شهروندان، در زمره هدف های بنیادی انقلاب قرار داشت. در این زمینه ها، واقعیات موجود سرخوردگی فراوانی در جامعه ایرانی نتوانست در عرصه توسعه اقتصادی و اجتماعی، الگوی ویژه ای را به جهانیان عرضه کند. در دهساله اول پس از انقلاب، سیاست اقتصادی ایران از نمونه های جهان سومی مبتنی بر گسترش نقش دولت و توسعه درون گرا پیروی کرد و به بن بست رسید. در شش ساله اخیر، جمهوری اسلامی در قالب سیاست «تعدیل اقتصادی» از رهنمود های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول الهام گرفت و تلاش کرد دکترین های این دو سازمان را با نظام ولایت فقیه آشتی دهد. این سیاست نیز نتوانست بر تنگنا های اقتصادی جمهوری اسلامی غالب آید. اوضاع کنونی اقتصادی

ایران، که رکود و تورم دو ویژگی عمده آن به شمار میروند، با انتقاد های تند و تیز محافل خارجی و به ویژه محافل داخلی این کشور روبرو است. سرمقاله پر سر و صدای روزنامه «کیهان اینترنتشال»، که به زبان انگلیسی در تهران منتشر میشود، از این نظر بسیار گویا است. این سرمقاله، که یازدهم بهمن ماه زیر عنوان «هرج و مرج اقتصادی» انتشار یافت میگوید: «به استثنای چند صد نفر از نخبگان کشور، مردم عمدتاً در باره سلامت اقتصادی کشور بیمناکند. تقریباً تمام کسانی که مزد ثابت میگیرند، به هنگام خرید، حتی برای اقلام روزمره خود، لوزه بر اندام شان احساس میکنند، چرا که بهای بعضی از اقلام طی فقط ۱۲ ساعت تا سه برابر افزایش می یابد.»

لوموند چندان خوشبین به نظر نمی‌رسد. پیشروی این منطقه به سوی اقتصاد صلح، هنوز با موانع بسیار روبرو است. بن بست های فزاینده در فرآیند صلح اسرائیل و فلسطین، ورود کمک ها و سرمایه های غربی را به این منطقه به شدت کاهش داده است. در این شرایط، برگزاری گردهمایی کارآبلانکا در نوامبر سال گذشته، یعنی نخستین گردهمایی سران درباره بازسازی اقتصادی خاور میانه و افریقای شمالی، که در رسانه ها سر و صدای زیادی برپا کرد، به نتایج عملی نرسید. مساله در آنجا است که کشور های ثروتمند منطقه از موقعیت مالی چندان درخشانی برخوردار نیستند. کاهش بهای نفت و زیان های حاصل از جنگ خلیج فارس، خزانه های عربستان سعودی و کویت را خالی کرده است. تلاش کشور های ثروتمند خلیج فارس معطوف به جلوگیری از بازگشت عراق به بازار جهانی نفت است، تا مبادا بهای طلای سیاه، حتی از سطح کنونی آن نیز، پائین تر برود.

در آسیای مرکزی، اوضاع اقتصادی پنج جمهوری منطقه نسبت به سال ۱۹۹۳ چندان تحول نیافته است. اقتصاد این کشور ها گرفتار وابستگی های دیرینه خویش است، به این معنا که همچنان مواد اولیه معدنی و کشاورزی به روسیه و جمهوری های اروپایی شوروی سابق تحویل می‌دهند. برای خروج از این وضعیت، چهار جمهوری قزاقستان، ازبکستان، ترکمنستان و قرقیزستان تلاش میکنند روابط خود را با کشورهای همسایه و به ویژه ترکیه، تقویت کنند. به نوشته سالنامه لوموند، در میان پنج جمهوری آسیای مرکزی، وضعیت قرقیزستان مساعد تر به نظر می‌رسد، زیرا لااقل پول این کشور ثابت تر و نرخ تورم آن کمتر از سایرین بوده است.

و سرانجام سالنامه لوموند اوضاع اقتصادی سه جمهوری قفقاز، یعنی گرجستان، آذربایجان و ارمنستان را، که با بحران های داخلی و خارجی دست به گریبانند، بسیار وخیم توصیف میکند. توزیع اجام گسیخته در گرجستان و آذربایجان بیداد میکند و ارمنستان نیز بقیای خویش را مدیون کمک های خارجی است.

تنگنا های نهادی و رفتاری

حاکم بر اقتصاد کشور

محافل غربی مقیم تهران، که تا نیمه سال ۱۹۹۳ به اصلاحات اقتصادی هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهور اسلامی ایران امید بسته بودند، امروز راه را بر پیشبرد این اصلاحات از هر سو بسته می بینند و حتی از نوعی بازگشت به سیاست های پیشین، در فضائی سرشار از ابهام و سردرگمی، سخن میگویند. کارشناسان کشور های عضو اتحادیه اروپا، که تحولات جمهوری اسلامی را از نزدیک بررسی میکنند، و نیز نمایندگان سازمان های بین المللی اقتصادی، که نظریات آنها به صورت گسترده در رسانه های جمعی غرب انعکاس می یابد، میگویند که ایران به دلایل مختلف نتوانست در سال های اخیر خود را با آن دسته از کشورهای در حال توسعه، که به اصلاحات عمیق و وسیع اقتصادی دست یافتند، هماهنگ سازد و بهمین سبب امروز با یک بحران پرادمانه، که رکود همراه با تورم مهم ترین ویژگی آن است، دست و پنجه نرم میکند.

بولتن «اطلاعات اقتصادی ایران»، که از سوی دفتر وابستگی اقتصادی در سفارت فرانسه در تهران انتشار می یابد، در یکی از شماره های اخیر خود، ضمن تأکید بر جلوه های مختلف بحران اقتصادی جمهوری اسلامی، تنگنا های پدید آورنده این بحران را به دو تقسیم میکند: **تنگنا های نهادی** از یکسو، و **تنگنا های رفتاری** از سوی دیگر.

تنگنا های نهادی ایران، از نگاه این ناظر فرانسوی، عبارتند از تسلط بخش دولتی بر اقتصاد، چند ترخی بودن نظام ارزی، پرداخت سوپسید به کالا های مصرفی اساسی، نبود یک دستگاه آماری قابل اطمینان و فلج بودن دستگاه تصمیم گیری. برنامه آزاد سازی اقتصادی، که به منظور اصلاح اوضاع به اجرا گذاشته شد، به چائی نرسید و تنگنا هائی که از آنها سخن رفت، ظاهراً امروز شدید تر از گذشته عرض اندام میکنند: کنترل قیمت ها دوباره برقرار شده، نظام ارزی، به رغم کاهش شدید ارزش برابری پول ملی، همچنان چند ترخی باقی مانده، خصوصی سازی به شکست تقریباً کامل منجر شده، کنترل واردات افزایش یافته، و سیاست حذف سوپسید ها به بن بست رسیده است.

و اما تنگنا های رفتاری حاکم بر اقتصاد ایران، مشکلی است دشوار تر از ضعف های نهادی و رفع آنها طبعاً به تلاش بیشتر و زمان طولانی تر نیاز دارد. بولتن «اطلاعات اقتصادی ایران» به نقل از کارشناسان می نویسد که این کشور هنوز به «فرهنگ صنعتی» دست نیافته و این فرهنگ بازاری است که هم بر بخش دولتی تسلط دارد و هم بر بخش خصوصی. به بیان دیگر ایرانی، در رفتار های اقتصادی خویش، زیر سلطه فرهنگ بازاری است، یعنی به سود آسان می اندیشد، در محاسبات خود به ندرت از

محدوده کوتاه مدت فراتر می‌رود، فردا را فدای امروز میکند، با آینده به صورت انتزاعی و رؤیایی روبرو میشود، ولی از ساختن آن سرباز میزند.

تویستنده بولتن می افزاید که این قضایات را نباید تعمیم داد و هستنند ایرانیان زیادی که از این ضعف های فرهنگی برکنارند، ولی بخش بزرگی از کارگزاران اقتصادی، و نیز طبقه حاکمه ایران، که به رغم پرخاستن از محافل روحانی عمدتاً به بازار وابسته است، دارای رفتار «بازاری» هستند.

آنچه در بولتن «اطلاعات اقتصادی ایران» مطرح شده، بدون تردید نمی تواند برای افکار عمومی این کشور تکان دهنده یا غافلگیر کننده باشد، زیرا امروز بسیاری از محافل کارشناسی و دانشگاهی ایرانی، در داخل یا خارج از کشور، در بررسی تنگنا های جامعه خود، بسیاری از ملاحظات محافظه کارانه را کنار گذاشته و بی پروا تر از گذشته سخن میگویند. آنها می دانند که فرایند اصلاحات اقتصادی از محدوده راه حل های تکنوکراتیک فراتر می‌رود و عرصه های وسیع تری چون فرهنگ و سیاست را نیز در برمیگیرد. در عرصه های چنین خطیر، چشم به معجزه دوختن به معنای آشنا نبودن با فرهنگ صنعتی است.

دگرگونی استراتژی صنعتی - بازرگانی در گرو دگرگونی عمیق اقتصادی-اجتماعی است.

با نگاهی هرچند سطحی به صفحات اقتصادی نشریات می توان فهمید که بخش وسیعی از محافل کارشناسی، کارفرمایی و دانشگاهی ایران امروز دگرگونی استراتژی صنعتی - بازرگانی کشور خود را پرهیز ناپذیر میدانند. ایران، در نیم قرن اخیر، از سیاست «صنایع جایگزین» پیروی کرده است، سیاستی مبتنی بر کم کردن تدریجی واردات کالا های صنعتی و جایگزین ساختن آنها با محصولات داخلی. بسیاری از کشورهای در حال توسعه، در نخستین مراحل صنعتی شدنشان، همین راه را انتخاب کردند، یعنی تلاش ورزیدند با ایجاد صنایع داخلی، از واردات بکاهدند و بدین ترتیب در مصرف ارز صرفه جویی کنند. پیروی از این سیاست، از لحاظ بازرگانی، مستلزم بستن مرز ها است، به منظور آن که بازار داخلی، تا آنجا که امکان دارد، در انحصار صنایع ملی قرار بگیرد. ولی استراتژی «صنایع جایگزین»، و سیاست بستن مرز ها، که پیش از این بسیار طبیعی به نظر می‌رسید، نتایج چندان درخشانی به بار نیاورد. صنعت، اگر به بازار بسته داخلی بسنده کند، پروار و بیمار میشود و تازه از لحاظ صرفه جویی ارزی هم معجزه نمیکند. مثلاً کارشناسان ایرانی میگویند در طول برنامه پنجساله اول جمهوری اسلامی، برای هر ۲۲۷ ریال ارزش افزوده بخش صنعتی، یک دلار ارز مصرف شده است. بسیاری از نمایندگان محافل اقتصادی ایران، همراه با تعداد زیادی از کارشناسان و دانشگاهیان، اعتقاد دارند که این کشور باید با استراتژی «صنایع جایگزین» خدا حافظی کند، به استراتژی پیشبرد صادرات روی آورد، و صنایع خود را نه برای بازار حفاظت شده داخلی، بلکه برای رخنه در بازار های خارجی آماده کند. دکتر مرتضی ایمانی راد، استاد دانشگاه و کارشناس مسائل اقتصادی، در مصاحبه ای با یکی از روزنامه های تهران میگوید که ایران سال های سال توقع خود را پائین آورد و به سیاست «صرفه جویی ارزی» قناعت کرد. این سیاست به چائی نرسید و ارز در ایران به کالائی بسیار کمیاب بدل شد. اکنون ایران باید همانند کشورهای منطقه اقیانوس آرام، از راه پذیرش استراتژی پیشبرد صادرات، به جای «صرفه جویی ارزی»، به سیاست «ارز آوری» روی بیاورد. این گواهی است که هم اکنون تحت عنوان گسترش صادرات غیرنفتی، بخش قابل ملاحظه ای از صفحات اقتصادی روزنامه های ایران را اشغال کرده است. میدانیم که برنامه پنجساله دوم، که اجرای آن از فروردین ۷۴ آغاز میشود، قرار است ایران ۲۷ میلیارد دلار صادرات غیرنفتی داشته باشد، یعنی به طور متوسط هر سال ۵/۰ میلیارد دلار.

در تهران اعلام شد که در هشت ماهه اول سال جاری خورشیدی، ایران نزدیک به سه میلیارد دلار صادرات غیرنفتی داشته است. آقای سمیدلو، معاون صادراتی وزارت بازرگانی، اخیراً در بیروت اعلام کرد که تا پایان سال ۱۳۷۲ صادرات کالا های غیرنفتی ایران به ۴/۰ میلیارد دلار میرسد.

این ارقام، به صورت مجرد، امیدبخش به نظر می‌رسند. ولی مساله در آنجا است که تغییر استراتژی صنعتی - بازرگانی، مستلزم دگرگونی های عمیق اقتصادی و اجتماعی است، به ویژه ایجاد یک فضای مساعد برای بسیج سرمایه ها و انرژی ها. در بافتار اقتصادی کنونی ایران، صادرات غیرنفتی ارز وارد کشور نمیکند، بلکه به وسیله ای برای فرار سرمایه بدل میشود. توضیح میدهم:

آقای معمار زاده فرشچی، معاون بازرگانی داخلی وزارت بازرگانی، اخیراً گفت که از مبلغ بیش از ۲/۵ میلیارد دلار ارز حاصل صادرات کالا های غیرنفتی، کمتر از صد میلیون دلار - تکرار میکنم، فقط صد میلیون دلار - به صورت کالا های اساسی به کشور بازگشته است. همان مقام افزود که بازرگانان ترجیح میدهند ارز حاصل از صادرات کالا های داخلی را در کشور های خارجی سرمایه گذاری کنند و یا کالا های غیرضروری وارد نمایند. با توجه به این گفته، حق با یادداشت اقتصادی ۲۵ دسامبر روزنامه «سلام» است که می نویسد در چنین وضعیتی، تشویق صادرات غیرنفتی به خروج هر چه بیشتر سرمایه دامن میزند و به ممانعی در راه توسعه ایران بدل میشود.

چشم انداز رونق اقتصاد جهانی و ایران

برای نخستین بار پس از سال ها، معتبر ترین کارشناسان آینده نگری اقتصادی، پرواژه ترین سردمداران دانش اقتصاد سیاسی و با نفوذ ترین مقام های پول و مالی بین المللی، یکصدا، از پایان يك دوران بیست ساله رکود خبر میدهند. سال ۱۹۹۵، به گفته آنها، آغازگر فصل تازه ای است در اقتصاد جهانی و این بار، بر خلاف سال های پیشین، رونق جهانگیر خواهد بود و طولانی. آیا می توان با این خوشبینی همگانی هم آواز شد؟ تردیدی نیست که این بار نه فقط اقتصاد های آمریکای شمالی، اروپای غربی و بخش پویای آسیا، بلکه بعضی از کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و نیز آمریکای لاتین، همه با هم، در راستای رشد به حرکت در آمده اند و حتی به نظر میرسد که در برخی از مناطق آفریقا هم اقتصاد، پس از سال ها رخوت، دوباره جان میگیرد. با این همه جهانگیر بودن رونق در اقتصاد مملو می سخت نسبی است. چه بسا کشورهای هائی که حتی در اوج سال های فراوانی، در حاشیه می مانند و توشه آنها از حد خوشه چینی از خرمن دیگران فراتر نمیرود. مثلاً امروز روسیه و بسیاری دیگر از جمهوری های برآمده از شوروی سابق در موقعیتی نیستند که بتوانند خود را با حرکت های تازه هماهنگ سازند. بعضی از کشورهای آفریقا و خاورمیانه نیز ظاهراً نخواهند توانست از نمد رشد اقتصادی برای خود کلاهی بست و پا کنند.

ایران، در رابطه با دورنمای اقتصاد جهانی، از چه موقعیتی برخوردار است؟ میدانیم که اقدام ایران در اقتصاد جهانی، به ویژه از راه صدور نفت، پدیده ای است قدیمی و نوسانات بازار «طلای سیاه»، در فاصله زمانی بسیار کوتاه، به تمامی بافتار های اقتصادی این کشور منتقل میشود. به کار افتادن دوباره چرخ ها در قطب های پویای اقتصاد جهانی و سرریز شدن این پویایی به برخی دیگر از مناطق جهان، طبعاً تقاضای مواد سرخشی را افزایش میدهد و این امر قاعدتاً باید بازار جهانی نفت را رونق بخشد. به نظر میرسد که مقام های اجرایی جمهوری اسلامی ایران به این رونق امید بسته اند، امیدی که بازتاب آن را در تدارک لایحه بودجه ۱۳۷۴، که اخیراً به مجلس تقدیم شد، به روشنی می توان دید. با اینهمه ایران نمی تواند به ظهور معجزه از افق نفت دلخوش کند، و آنهم به دو دلیل:

۱- نخست این که افزایش تقاضا ممکن است با افزایش عرضه از سوی کشورهای غیر عضو «اوپک»، و یا از طریق بازگشت احتمالی عراق به صحنه جبران شود و در این صورت بالا رفتن بهای نفت چندان چشمگیر نخواهد بود.

۲- دلیل دوم به توانایی ایران در تولید و صدور نفت بستگی دارد و عوامل گوناگون، از افزایش مصرف داخلی گرفته تا تنگنا های صنعت نفت جمهوری اسلامی، این کشور را به تدریج از حیثه بازیگران عمده بازار انرژی خارج میکند.

رونق اقتصاد جهانی بر صادرات غیرنفتی ایران چگونه تاثیر خواهد گذاشت؟ میدانیم که بخش عمده این صادرات از فرش، پسته و مغز پسته و چند ماده خام دیگر تشکیل شده و بازار عمده آن را طبعاً مصرف کنندگان ثروتمند کشورهای صنعتی تشکیل میدهند. تیرگی روابط جمهوری اسلامی با ایالات متحده، صادرات غیرنفتی ایران را از دستیابی به بازار آمریکا محروم کرده است. در عوض با آزر گرفته شدن رشد اقتصادی و افزایش قدرت خرید، ایران می تواند بازار سنتی خود را در این منطقه گسترش دهد. ولی تلاش برای جستجوی بازار های تازه، از این پس باید بیش از پیش مناطق پویای آسیای، و برخی از کشورهای آمریکای لاتین را، هدف قرار دهد.

با اینهمه ساختار صادرات غیرنفتی ایران آنچنان نیست که این کشور بتواند از فرصت های ناشی از رونق اقتصاد بین المللی، آنگونه که باید و شاید بهره برداری کند. برخورداری ایران از پویایی جهانی در گرو پیشبرد اصلاحات عمیق اقتصادی است. تنها اصلاحات ساختاری است که می تواند زمینه های لازم را برای گذار این کشور به اقتصاد پس از نفت فراهم آورد و جایگاه آن را

در نظام بین المللی اقتصادی بهبود بخشد.

صنایع نفت و پتروشیمی و

آینده آن

خبرگزاری فرانسه به نقل از رادیوی تهران گزارش داد که دولت جمهوری اسلامی ممکن است برخی از بخش های صنایع نفت و پتروشیمی ایران را به بخش خصوصی واگذار کند. با توجه به محدود بودن گزارش هائی که در این زمینه انتشار یافته، پیش بینی دامنه این خصوصی سازی و ویژگی های آن کار آسانی نیست. ولی اگر این خبر تأیید شود، تلاش در راستای خصوصی سازی می تواند در زمره ابتکار هائی تلقی شود که دولت جمهوری اسلامی برای مقابله با سد بشواری عمده در صنایع نفت ایران اتخاذ خواهد کرد:

۱- بشواری اول، ضعف شدیدی است که بر اثر کمیود سرمایه گذاری سال های اخیر، کل صنایع نفت ایران را در بر گرفته و ظرفیت تولیدی آن را به سطح ۲۵ سال پیش کاهش داده است. فرسودگی تأسیسات و خدمات وارده بر میدان های نفتی، نیاز به سرمایه گذاری را در این رشته به شدت افزایش داده و خصوصی سازی، از دیدگاه برخی از استراتژی های اقتصادی جمهوری اسلامی، احتمالاً راهی است برای بسیج سرمایه های داخلی و یا شاید هم امید به تزریق سرمایه های خارجی. برای پی بردن به اهمیت و فوریت مساله، کافی است اشاره کنیم در شش کشور عضو شورای همکاری خلیج فارس یعنی عربستان سعودی، امارات عربی متحده، کویت، قطر، عمان و بحرین قصد دارند در پنج سال آینده برای افزایش ظرفیت های تولیدی نفت خود بیش از بیست میلیارد دلار سرمایه گذاری کنند. کشورهای کویت و امارات پنهان نمیکنند که با افزایش سرمایه گذاری در صنایع نفت خود، میخواهند بعد از عربستان سعودی در مقام های دوم و سوم، «اوپک» قرار گرفته و ایران را عقب برانند.

۲- بشواری دومی که صنایع نفت و در واقع کل اقتصاد ایران با آن روبرو است، «واقعی» نبودن جهانی فرآورده های نفتی است. میدانیم قیمت این فرآورده ها در ایران ناچیز است و همین امر مصرف آن ها را، در ابعادی نگرانی آور، افزایش میدهد. کارشناسان جمهوری اسلامی میگویند که ایران شصت میلیون نفری به اندازه چین يك میلیارد و دو بیست میلیون نفری مواد سرخشی مصرف میکند و اگر وضع به همین صورت ادامه یابد، این کشور تا ده سال دیگر نه فقط تمام تولید خود را در داخل مصرف خواهد کرد، بلکه به وارد کننده فرآورده های نفتی نیز تبدیل خواهد شد. در این شرایط، خصوصی سازی برخی از واحد های صنعت نفت احتمالاً راهی است برای خروج از این دایره اهریمنی، قانع کردن افکار عمومی به ضرورت افزایش بهای فرآورده های نفتی و در نتیجه کاستن از مصرف آنها.

۳- و سرانجام بشواری سوم صنعت نفت ایران، دیوانسالاری عظیمی است که بر آن حاکم شده، افقی که شاید بتوان با خصوصی سازی از گسترش آن جلوگیری کرد. جمعی از کارشناسان وزارت نفت اخیراً در مطبوعات ایران هشدار دادند که در پیرامون ساختمان مرکزی این وزارتخانه در تهران، طی سال های اخیر بیست ساختمان دیگر سربر آورده اند تا سیل نیروی انسانی جذب شده را در خود جای دهند. هشتاد در صد این نیرو ها، افراد آموزش ندیده دیپلمه هستند که تنها واحد های ستادی را پر کرده و از هر گونه مشارکت در واحد های عملیاتی ناتوانند.

با اینحال ملی شدن بخش هائی از صنعت نفت ایران با موانع سیاسی، حقوقی و اقتصادی روبرو است:

۱- در عرصه سیاسی، صنعت نفت به یکی از نماد های حاکمیت اقتصادی ایران بدل شده و ملی شدن آن در سال ۱۹۵۱، یکی از فصل های اسطوره ای تاریخ معاصر این کشور را به وجود آورده است. خصوصی سازی این صنعت، هر اندازه هم که جزئی باشد، ممکن است واکنش های احساسی شدیدی را برانگیزد.

۲- در زمینه حقوقی، خصوصی سازی بخش هائی از شرکت نفت می تواند با اصول چهل و چهارم و هشتاد و یکم قانون اساسی جمهوری اسلامی در تضاد قرار بگیرد. براساس اصل چهل و چهار، معادن بزرگ و صنایع بزرگ به صورت مالکیت عمومی در اختیار دولت است و اصل هشتاد و یکم نیز هرگونه سرمایه گذاری خارجی را منع میکند.

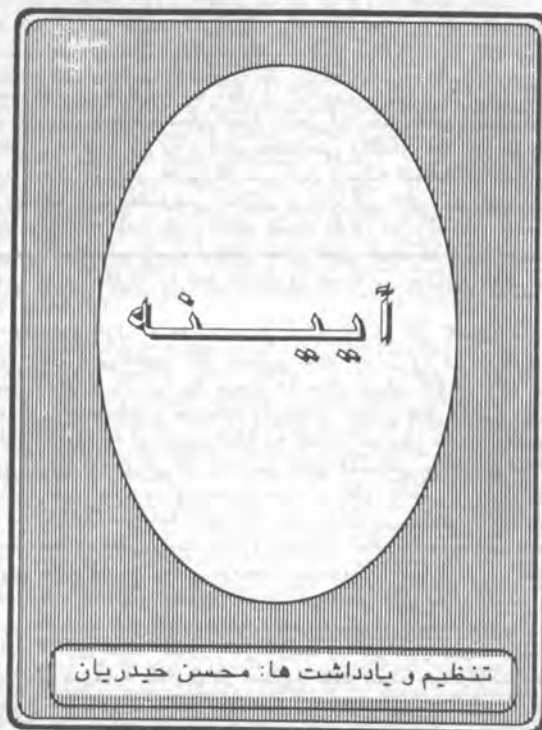
۳- بالاخره در عرصه اقتصادی، فرآیند خصوصی سازی در ایران اصولاً تا کنون پیشرفتی نداشته است. ارزش کل دارائی شرکت های دولتی حدود ۴۰۰ هزارمیلیارد ریال است، حال آن که متوسط ارزش دارائی های واگذار شده به بخش خصوصی طی شش سال گذشته، سالانه ۲۵۰ میلیارد ریال بوده است. آیا خصوصی سازی صنایع نفت از سرنواشت بهتری برخوردار خواهد شد؟

انجام می‌دهیم. فکر می‌کنم توده مردم که سیه روزگاری بیماندی را می‌گذرانند در برابر این پیشنهاد واکنش درست داشته باشند و اما اینکه تا چه اندازه پیروز می‌شویم بسته است به اینکه تا چه اندازه درست عمل کنیم.

ادامه سنگسار انسانها در ملاء عام

گالیندویل گزارشگر ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در گزارش اخیر خود که اوایل اسفند ماه ارائه شد بار دیگر بر ادامه پیگرد مخالفین سیاسی، شکنجه و آزار زندانیان و افزایش شمار اعدام‌ها و سنگسار افراد در ملاء عام تاکید کرد. در این گزارش شماره افرادی که بر پایه آمار رسمی جمهوری اسلامی طی سال گذشته اعدام شده اند ۶۲ تن عنوان گردیده اما می‌افزاید که شمار واقعی اعدام‌ها احتمالاً بسیار بیشتر از اینها بوده است. بنابراین گزارش زندانیهای ایران ظرفیت کنجایش شمار فزاینده زندانیان که مقامات جمهوری اسلامی تعداد آنها را حدود ۱۰۰.۰۰۰ ذکر می‌کنند، ندارد. بعنوان نمونه در واحد هایی که ظرفیت آنها ۱۵۰ نفر است نزدیک به ۱۰۰۰ تن جای داده می‌شوند. به گفته مقامات جمهوری اسلامی نیمی از زندانیان به دلیل قاچاق مواد مخدر زندانی شده اند. گالیندویل که بدلیل عدم دریافت اجازه ورود به ایران گزارش خود را استناد به مطالب درج شده در رسانه‌ها و شهادت شهرد تنظیم کرده به رواج گسترده شکنجه علیه زندانیان و فشار علیه اقلیتهای مذهبی تاکید کرده است.

شایان توجه است که ایران تنها کشوری در جهان است که به مأمور ویژه سازمان ملل متحد اجازه ورود نمی‌دهد.



فقدان مهندس مهدی بازرگان

مهندس مهدی بازرگان رهبر ۸۸ ساله نهضت آزادی ایران و یکی از شخصیت‌های مطرح و آزادیخواه کشور ما در نیم قرن اخیر در راه سفر به آمریکا برای معالجه در فرودگاه سوئیس درگذشت. در وصیت نامه وی نکته سیاسی چشمگیری به میان نیامده است. اما آخرین مصاحبه او با روزنامه آلمانی فرانکفورتر روند شار که بر «فساد» و ضرورت «گرفتن این رژیم» تاکید کرده بود انعکاس وسیعی در خارج از کشور یافت. درگذشت وی در رسانه‌های گروهی جمهوری اسلامی بازتاب چندانی نیافت و مطبوعات و رادیو و تلویزیون جمهوری اسلامی تنها به خبر درگذشت وی اکتفا کردند. تنها دو روزنامه اطلاعات و سلام در مقالاتی بر نقش مهم بازرگان در تاریخ سیاسی معاصر ایران تاکید ورزیدند. حتی کرمانی در سرمقاله روزنامه اطلاعات بر جنبه‌های مثبت مبارزات سیاسی بازرگان در نیم قرن اخیر انگشت نهاد.

شورای مرکزی نهضت آزادی دکتر ابراهیم یزدی را که ۶۳ سال سن دارد و دکتر داروساز از آمریکاست به مدت دو سال به سمت رهبری نهضت برگزید. دکتر یزدی در نخستین مصاحبه مطبوعاتی خود بر دشواریهای این نهضت و از جمله عدم امکان انتشار نشریه آن تاکید کرد. وی گفت روزنامه نهضت بطور فتوکپی شده در اختیار اعضای آن قرار می‌گیرد. وی اعلام کرد که ولی در ماههای اخیر هیچ يك از اعضای نهضت دستگیر نشده اند و از سوی مقامات مانعی برای برگزاری جلسات نهضت آزادی وجود نداشته است.

مصاحبه با داریوش فروهر به مناسبت سالگرد انقلاب

به مناسبت شانزدهمین سالگرد انقلاب اسلامی، حزب ملت ایران با انتشار بیانیه‌ای با اشاره به مشکلات کشور و فقدان آزادی و دموکراسی از مردم خواست که انتخابات آزاد طلب کنند. به همین مناسبت گزارشگر بخش فارسی رادیو بی. بی. سی يك گفتگوی تلفنی با داریوش فروهر ترتیب داد. در این مصاحبه داریوش فروهر در پاسخ به این سؤال که آیا هدف آن است که مردم به شورش یا انقلابی نو روی آورند یا روشهای ملایم را درپیش گیرند چنین پاسخ داد: ما يك دگرگونی ریشه دار می‌خواهیم چون بهر حال باید که به يك جابجایی قدرت، يك دیکتاتور رفتن و يك دیکتاتور دیگر آمدن بسنده نمی‌شد. به همین دلیل ما همه سازمانهای سیاسی ناسازگار با روند يکه تازی در درون و بیرون کشور را فراخواندیم تا یگانگی خود را بازیابند و به کوشش بپردازند. این کوشش بهیچوجه جنبه درخواست شورش یا ویرانگری یا برهم زدن ندارد. زیرا حزب ملت ایران بر این باور است که با وضع جغرافیایی سیاسی کشور و بافت اجتماعی ملت ایران، روی آوردن به کردار های قهرآمیز نه تنها کارساز نمی‌باشد که ممکن است به یگانگی سرزمین و استقلال ملی آسیب برساند. تنها راه درست روی آوردن به کار های سیاسی برنامه ریزی شده و سنجیده ولی بدور از هر سازش و خیلی جدی می‌باشد. طرح خواسته‌هایمان را می‌توانیم از راه رساندن پیام های بایسته به مردم روشن کنیم. اگر آزادی نوشتار و گفتار نیست، می‌شود شینامه داشت و سخنان ضبط شده روی نوار را پخش کرد. اگر جلوی کوششهای سیاسی را می‌گیرند، می‌شود در هنگامهایی گردهمایی داشت، راهپیمایی داشت، حتی تحصن کرد. اعتصاب کرد.

داریوش فروهر درباره مشورت و ارتباط با دیگر سازمانهای سیاسی گفت که: ما دراز مدتی است که کوشش می‌کنیم تا میان سازمانهای سیاسی که زیر فشار، هستی خود را نگه داشته اند، هماهنگی برپا شود و در حقیقت برای زنده داشت همبستگی همگانی که آن انقلاب شکوهمند را آفرید، کوشش می‌کنیم، همه بهترین راه را این میدانند که يك انتخابات آزاد در ایران انجام شود، نه آنچنانکه تا کنون در جمهوری اسلامی انتخابات نمایشی بوده است. ما امیدوار هستیم که بتوانیم نمایندگان همه سازمانهای سیاسی که پیش و کم درون کشور کوشا هستند، گرد هم بنشینند و پیش شرطهای ضروری را عنوان کنند و استوارانه بر روی آن ایستادگی کنند. ما این کار را به عنوان يك وظیفه ملی

نامه سرگشاده ۵۰۰ روزنامه نگار در ایران

بیش از ۵۰۰ تن از روزنامه نگاران در ایران با انتشار نامه سرگشاده‌ای خطاب به مقامات جمهوری اسلامی خواهان رسیدگی به وضعیت شغلی خود شدند. در این نامه سرگشاده که نام هیچ يك از امضاء کنندگان در آن ذکر نشده ولی متن آن در روزنامه های کشور بچاپ رسید با اشاره به مخاطرات، تهدیدها و دلبره‌ها و فشارهای جسمی و روحی کار روزنامه نگاری درخواست شده است که حرفه روزنامه نگاری بعنوان شغل سخت و زیان آور به رسمیت شناخته شود. این روزنامه نگاران همچنین خواهان بهبود شرایط بازنشستگی و کاهش سن آن به ۲۰ سال سابقه کار، افزایش میزان مرخصی سالانه، کاهش ساعات کار و تأمین اجتماعی شده اند. این حرکت مشترک روزنامه نگاران در عین حال مقدمه‌ای برای تشکل آنها و ایجاد یا احیای سندیکای روزنامه نگاران قلمداد می‌شود.

دمکراسی در ایران با «مقاهمه» و «دیالوگ» با خودکامگان بوجود نمی آید.

۳ تن از کادر های وابسته به اپوزیسیون چپ دمکرات ایران آقایان خانبابا تهرانی، محمود راسخ افشار و منوچهر صانعی بیانیته ای با عنوان فوق انتشار داده اند که در بخشهایی از آن می خوانیم:

ما آقای نادر صدیقی را نمی شناسیم و با نام و نوشته ایشان از طریق نشریه «نیمروز» آشنا گشتیم. تا میزده در دو شماره پیاپی در این نشریه مسائلی را طرح کرده اند که برخورد به آنها برای کسانی چون ما، که خود را وابسته به اپوزیسیون چپ دمکرات ایران میدانند، امری ضروری است. نخست آنکه برای ما روشن شد آقای نادر صدیقی در «مرکز تحقیقات استراتژیک» که مؤسسه ای است وابسته به دولت ایران، شاغل است. این مؤسسه در رابطه با نیاز های جامعه انقلاب زده و چنگ دیده ایران به این نتیجه رسیده است که برای بازسازی کشور به کادر های تحصیل کرده و کاردان نیاز است. اما میدانیم که حاکمیت ولایت فقیه سبب شده است تا نزدیک به دو میلیون ایرانی مجبور شوند میهن خود را ترک گویند. بنابراین حاکمیت ولایت فقیه، از یکسو ایران را از نیرو های متخصص تقریباً تهی ساخت و از سوی دیگر سبب شد تا کادر های «مکتبی»، جانشین آن بخش از کادر های اداری و فنی که هنوز در ایران حضور داشتند و دارند و در نتیجه چون روند کار ها به دست افراد نالایق و غیر متخصص سپرده شد، سیرازه اقتصاد کشور از هم پاشید... از علائم و شواهد می توان دید که لاقط بخشی از حاکمیت دریافته است که بدون دراختیار داشتن مدیریت اداری و فنی کاردان نمی توان از بحران اقتصادی که سراسر کشور را فراگرفته است، بیرون آمد. به همین دلیل چند سالی است که سیاست «بازگشت مغز ها» از سوی نهادهای گوناگون رژیم کنونی تعقیب می شود... اما دیدیم که تلاشهای این بخش از حاکمیت مدعی «مقاهمه» در حال حاضر در زمینه بازگشت نیرو های متخصص مقیم خارج به ایران با موفقیت همراه نبود و در این دوران بیشتر از آن تعداد که به ایران بازگشتند، متخصصانی که در ایران به سر می بردند از کشور گریختند... بنابراین اگر «مقاهمه» و «دیالوگ» امری ضروریست، باید نخست با نیرو هایی که در ایران به سر می برند به گفت و گو نشست، زیرا اگر قرار باشد در بطن جامعه تحولاتی اساسی رخ دهد، در وهله نخست این نیرو های سیاسی داخل کشور هستند که می توانند در این روند تأثیری تعیین کننده بگذارند. نتیجه آنکه اگر قرار است «دیالوگ» یا مخالفین رژیم انجام بگیرد، این عمل نمی تواند تنها به خارج از کشور محدود گردد و در بهترین حالت باید مابین «دیالوگ» در داخل و خارج نوعی ارتباط منطقی بوجود آورد. آقای صدیقی که بعنوان کارشناس برجسته رژیم از طریق «نیمروز» با ما سخن می گوید و مطرح می سازد که در صدد است مابین «اپوزیسیون دمکرات و جمهوری اسلامی» «دیالوگ» بوجود آورد، اگر بخواهد ادعای ایشان را جدی گرفت، در آنصورت باید از ایشان پرسید حکومت در رابطه با نیرو های دمکراتی که درون کشور به سر می برند، چه گام هایی را در جهت «مقاهمه ملی» برداشته است؟ تا آنجا که ما میدانیم در ایران جریانهای سیاسی آزادیخواه نظیر جبهه ملی و نهضت آزادی، حزب ملت ایران و... حضور نسبتاً علنی دارند و اما می بینیم که دستگاه حکومت نه تنها باین نیرو ها هیچگونه سختی نمی گوید بلکه از تمامی امکانات خود برای جلوگیری از فعالیت قانونی آنها بهره می گیرد... آقای صدیقی و بخشی از کارشناسان رژیم به این نتیجه رسیده اند که برای بازگشت ایرانیان مهاجر به کشور باید اعتماد آنان را بدست آورد و این شدنی نیست مگر آنکه بتوان با سازمانهای سیاسی که حوزه فعالیتشان خارج از ایران است به گفتگو نشست. اگر بتوان سازمانهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی را قانع ساخت که باید به ایران بازگشت تا بتوان در بازسازی کشور نقشی فعال بازی کرد، در آنصورت خود این سازمانها سیاست بازگشت را بین ایرانیان خارج نشین تبلیغ خواهند کرد و رژیم خود به تلاش در این زمینه نیازی نخواهد داشت. از نوشته آقای صدیقی می توان نتیجه گرفت که ایشان توانسته است با «طیف متنوعی از نمایندگان سازمانها و گروهها و چهره های منفرد اپوزیسیون» روابط نزدیک برقرار سازد و با استقرار در ژنو با «طیف به مراتب وسیع تری از چهره ها و متفکرین اپوزیسیون که از کلیه کشور های اروپایی می آمدند»

تماس بگیرد. البته در این زمینه به آقای صدیقی ایرادی نیست. ایشان از سوی رژیم ایران مأموریت جذب و خنثی ساختن اپوزیسیون خارج از کشور را داشته و دارند و انطور که نوشته اند، در کار خود بسیار موفق بوده اند. در اینجا روی سخن ما با آن دسته از سازمانها و گروهها و چهره های منفرد اپوزیسیون است که همگی مدعی هستند که در جهت تحقق «دمکراسی» در ایران مبارزه می کنند و منتهی در پس پرده حاضرند با نمایندگان رژیم که ایران را به این روز سیاه انداخته است، نشست و برخاست کنند، و درباره «مقاهمه ملی» به گفت و گو نشینند. همین واقعیت که این سازمانها و افراد تماسهای خود با سران حکومت کنونی را از افکار عمومی ما ایرانیان پنهان ساختند، نشان میدهد که از این امامزادگان نباید انتظار معجزه داشت. زیرا که مخاطب اصلی هر نیروی دمکراتی افکار عمومی است... نخستین پیش شرط هرگونه «مقاهمه» و «دیالوگ»، با اپوزیسیون دمکرات به رسمیت شناختن اپوزیسیون، یعنی پذیرش حقوق مدنی و قانونی آن است. سازمانهای وابسته به اپوزیسیون دمکرات و آزادیخواه ایران زمانی می توانند به این بخش از حاکمیت اعتماد کنند، هرگاه که این جناح در عمل صف خود را از جناحهای مستبد حاکمیت جدا سازد و خود را از جناحهای افراطی و خودکامه حکومت اسلامی در کردار و رفتار متمایز گرداند.

تاریخ شهادت سعیدی سیرجانی را روز همبستگی ملی اعلام کنیم

جامعه معلمان ایران و مجله مهرگان به مسئولیت آقای درخشش با انتشار بیانیته ای خواستار آن شده است که تاریخ شهادت سعیدی سیرجانی را روز عزا و همبستگی ملی اعلام کنیم و ضمن برپا کردن مراسمی گسترده و هم زمان برای بزرگداشت و ادای احترام به روح همه قربانیان ظلم و خودکامگی که طی استیلائی ۱۶ ساله نظام ولایت فقیه در راه عدالت و آزادی به شهادت رسیده اند، همبستگی ملی خویش را به منظور دنبال کردن درخت کهنسال استبداد از کشور مان از پای ننشینیم. در این بیانیته از جمله آمده است که: در ایران آفت زده و قحط الرجال که نهال مستعد آزاد اندیش و باروری که از خاک سر برون آورد ریشه کن کنند و سرزمینش شکارگاه زمامداران مستبد برای شکار بهترین و با ارزش ترین انسانهای مبارز و متفکر و آزاده است، مرگ سعیدی سیرجانی ضایعه ای بزرگ برای ملت ایران بود که بی شک این واقعه تکان دهنده به عنوان نقطه عطفی در تاریخ مبارزات آزادیخواهانه ملت ایران به ثبت خواهد رسید... همه شهیدان راه آزادی بدین امید داوطلبانه به آغوش مرگ شتافتند که ما راه آنها را دنبال کنیم. آیا جای آن نیست که امروز بجای مرثیه خوانی و اعتراضهای توخالی، این حادثه ناگوار را برای آغاز یک حرکت دسته جمعی به منظور برکندن ریشه های استبداد از سرزمین کشور مان مفتنم شماریم؟

منشور انجمن دفاع از آزادی قلم در ایران

در این منشور قید شده است که به منظور کمک به تأمین و تضمین آزادی ها و حقوق نویسندگان، شاعران و ناشران ایران، بر اساس اصول و مواد مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر و دیگر میثاقهای معتبر بین المللی، فارغ از هر آرمان مسلکی، عقیدتی و سیاسی خواهد کوشید که نقض این حقوق را به آگاهی ایرانیان و سازمانهای مدافع حقوق بشر و افکار عمومی بین المللی برساند. انجمن دفاع از آزادی قلم در ایران همچنین ایجاد و حفظ ارتباط با کانونهای نویسندگان در جوامع آزاد جهان و فراخواندن طیف وسیعی از ایرانیان آزادیخواه را با هر بینش و اعتقاد سیاسی و وابستگی سازمانی به تلاش پیگیر در راه مبارزه با سانسور و دفاع از حیثیت و منزلت و آزادی قلم از اهداف مهم خود دانسته است.

در اساستنامه انجمن نام و محل ثبت آن که در شهر واشنگتن خواهد بود، شرایط عضویت، ارگان و مسئولیت ها قید شده است. در منشور تاکید گردیده که: افشاء و انعکاس گسترده موارد نقض آزادی ها و حقوق نویسندگان، شاعران و ناشران ایران می تواند سازمانها و شخصیتهای مدافع حقوق بشر در کشور های گوناگون جهان را به اعتراض برانگیزد و در جلوگیری از تجاوز به این حقوق و آزادی ها و رفع فشار ها و تضییقات وارده بر نویسندگان ایرانی نقش مؤثر ایفا کند.

نامه دکتر فریدون کشاورز به روزگاران

اسمعیل پوروالی سردبیر نشریه روزگار نو نامه دکتر کشاورز را در شماره ۱۰۰ این نشریه چاپ کرده و در مقدمه آن نوشته است که: امروز نامه ای داشتیم از دوست گرامی و قدیم و ندیم خود، دکتر فریدون کشاورز که در اوایل آشنایی هر وقت سری به مطبخ میزدیم، انتظار داشتیم صدای «چرینگ، چرینگ» پول خرد های توی جیبش را هم بشنوم. زیرا او تنها پزشکی در تهران نیم قرن پیش بود که بیش از هر طبیبی بیمار داشت و با اینکه به يك يك آنها با حوصله هر چه تمامتر میرسید و برایشان نسخه مینوشت، میزانی برای حق الزحمه خود معین نکرده بود و هر کس هر چقدر میداد می گرفت که اغلب از چند سکه پول خرد تجاوز نمی کرد و بنابراین، آخر شبها جیب دکتر ما، مثل کیسه مستفروشهای حاشیه خیابان، پر از پول خرد می شد.

دکتر کشاورز نوشته است: عهد کرده بودم که دیگر مقالات سیاسی ننویسم و این آخر عمر را بدور از سیاست بگذرانم، بخصوص که نه تنها پیر شده ام، بلکه به سختی بیمار هستم. اما چون برحسب عادت نمی توانم سکوت کنم، عهد را شکستم. اخیراً که کتاب «میرزا تقی خان امیر کبیر، قهرمان مبارزه با استعمار» نوشته آقای هاشمی رفسنجانی را که در سال ۱۳۴۶ انتشار یافته، با دقت می خواندم، دریغ آمد که نظرم را درباره آن منتشر نکنم. این کتاب حدود ۲۷ سال قبل انتشار یافته، یعنی زمانی که آقای رفسنجانی جوان بوده و شاید افکار و عقاید دیگری داشته است که با آنچه امروز انجام می دهد، کاملاً در تضاد است. آقای رفسنجانی در این کتاب مسائل بسیاری را مطرح ساخته است و... و در آخر توصیه می یابد به روحانیون روشنفکر و ملیون وطن پرست کرده که ما به وضوح نتایج عملکرد به آن توصیه ها را پس از انقلاب اخیر ایران، همه روزه شاهد بوده و هستیم که آخرین آن هم سرتوشت شاعر و نویسنده آزاده و مترقی و وطن پرست ایرانی علی اکبر سعیدی سیرجانی بود. فریدون کشاورز سپس خاطراتی از دوران گذشته خود را درباره قتل ناصر الدین شاه، و شخصیت‌های نظیر میرزا رضا کرمانی، سید جمال اسد آبادی و غیره را نقل کرده است.

مجاهدین خلق و ادامه فحاشی

در پی انتشار بیانیه مشترک ۳ سازمان سیاسی مقالات نو شماره گذشته راه آزادی درباره سازمان مجاهدین و شورای مقاومت ملی که تفکر و شیوه های کار سیاسی و رفتار این سازمان بطور معقول و منطقی مورد انتقاد قرار گرفت و از جمله به گفت و شنود دمکراتیک دعوت شدند، نشریه ایران زمین به واکنش پرداخت. این نشریه به روال همیشگی این سازمان مجدداً به حربه فحش و ناسزا و تهمت متوسل شده و از جمله تاکید کرده است که: «نشریه راه آزادی، نشریه بایک امیرخسروی است که همواره نقش کارشناس رژیم جمهوری اسلامی را به عهده داشته است.» در این مقاله همه نویسندگان مطالب مربوط به سازمان مجاهدین از علی اصغر حاج سید جوانی گرفته تا بیژن حکمت و رضا مرزبان و دیگران همگی به شدت مورد اتهام و توهین قرار گرفته اند.

از سوی دیگر مسعود رجوی نیز طی پیامی از عراق با کاربرد همان زبان و کلام متداول مجاهدین خلق همه نیرو های اپوزیسیون از چپ تا جمهوری خواه و مشروطه طلب را به مراتب شدیدتر از گذشته مورد فحاشی قرار داده و همه نیرو های غیر خودی اپوزیسیون را «تفاله های شاه و شیخ» نامید.

نشانه هایی از بیداری

مهدی قاسمی در شماره های ۱۲۳ و ۱۲۵ نشریه علم و جامعه در مقالاتی جداگانه آثاری از سنست شدن رسوب تعصب و خودمحور بینی و خامی در جامعه سیاسی و روشنفکری ایران را به میان کشیده است. در شماره ۱۲۳ این نشریه نویسنده از جمله اشاره می دارد به عوارض انهدام پرشتاب نظام موسوم به «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» و می نویسد: این بحران چون به محدوده ی حیات چپ ایران و به عبارت شامل تر به حوزه زندگی قشر های وسیعی از روشنفکران ما رسید با عارضه ی مزمن و پیشینه دار تری ترکیب شد و ملقمه تلخی ساخت که سرخوردگی و یاس و بلاکلیتی و گاه چرخش های حیرت انگیز از باور های آیه مانند

سابق به برداشتهای عجولانه و بغض آلود و غریب و جدید روبرو شده. وی سپس تفکر «توطئه خارجی» را به نقد کشیده و با مثالهای مختلفی تاکید می کند که «اصرار در نقش مطلق خارجی در تمامی آن حادثه ها که در فرجام روزگار را بر ما سپاه کرده اند، هیچ معنایی به دست نمی دهد، مگر نشانه هایی از تلاش برای فرار از مسئولیت و یا لوپت مسئولیت. مهدی قاسمی در ادامه یادآور گردیده است که تا یکی دو سال قبل، از طیف مخالفان رژیم، انواع آواز ها به گوش میرسید، هر کنار گود نشسته ای می توانست قضاوت کند که در خیل عظیم مدعیان آزادی و آزادیخواهی آنچه مطرح نیست نفس آزادی است. هر گروه و گروهکی خود را میسر بی همتای فردای ایران دمکراتیک معرفی می کرد. در چنین وانفصالی در حالی که رژیم یکی پس از دیگری معاندین خود را به قربانگاه حواله می داد، هیچ مکتب نشین و مکتب داری آمادگی نداشت که امضاء اعتراض خود را در کنار امضاء دیگری بگذارد زیرا می ترسید حرم پاک قلم او، در حرم ناپاک حریف آلوده شود. در پایان تاکید شده است که «در آنجا که یک حقیقت بنام راست ترین فضیلت ها جلوه ای دل انگیز پیدا می کند، ریشه هر تحول و پیشرفت و اعتلای می سوزد.»

نویسنده در مقاله دیگری با عنوان «راه آزادی راه تعقل و حوصله و پایداری است» از جمله تاکید کرده است که تفاهم معقول و اثر گذار و خجسته ای که مطرح است پیش از آنکه مبتنی بر «وحدت» و «ائتلاف» و دیگر از این قماش کلمه ها باشد، الزاماً بر شالوده «روابط مدنی» میان رشته های مختلف مسلکی بالا می رود. مسئله، قبول این حالت است که می توان جمهوریخواه و مشروطه طلب و سوسیالیست و سوسیال دمکرات و... بود و فارغ از تعصب و در غایت آزادیگری بر اسب خود راند ولی وجود و حضور یکدیگر را نیز تحمل کرد.

دو تحقیق خواندنی در مجلات زنان ایران

مجله زنان به انتشار يك تحقیق گسترده و جالب درباره وضع زنان در ایران پرداخت. این تحقیق نشان میدهد که ۹۷ درصد از زنان بر این اعتقادند که اولویت در جامعه ایران با مردان است، هیچکدام از زنان برای تصدی پستهای کلیدی سطح بالای دانشگاهی پیشنهاد نشده اند. ۷۵ درصد زنان در هیچ يك از نهاد های تصمیم گیری عضویت ندارند. در حالیکه از صلاحیت علمی بالایی برخوردارند. مجله زنان نتیجه می گیرد که وضع زنان در دانشگاهها از وضع کلی آنها در جامعه جدا نبوده و زنان از يك طرف باید در حرکت از انفعال به تحول شتاب بیشتری از خود نشان دهند و از طرف دیگر سیاست گزاران اولاً خودشان باید درباره لزوم تغییر مجاب شوند و ثانیاً زنان بعنوان عاملی مؤثر نقش فعالی ایفا کنند.

از سوی دیگر مجله زن امروز با اشاره به تحقیق دیگری می نویسد آمار نشان میدهد در سال ۱۳۵۵ سهم زنان در کل اشتغال بخش عمومی ۱۵ درصد بود. در حالیکه ۱۰ سال بعد یعنی در سال ۱۳۶۵ این درصد به ۱۲ درصد تقلیل یافته است. تازه ۸۰ درصد از آنان فقط در آموزش و پرورش هستند. در بخش خصوصی این کاهش شدید تر بوده و تقریباً هر سال ۶ درصد سهم زنان شاغل کم شده است. این تحقیق نشان میدهد بطور کلی در سطح کشور اعم از بخش خصوصی و عمومی فرصتهای اشتغال برای زنان کم تنوع و محدود است. در بعضی از وزارتخانه ها و مغازه ها با اینکه منع قانونی وجود ندارد اما از گزینش زنان خود داری می شود و حضور زنان در مشاغل و مدیریتهای سطوح بالای تصمیم گیری، قانونگذاری و سیاست گذاری اندک است. تبعیض در معرفی زن در بسیاری از کتب درسی به گونه ای است که ۹۰ درصد مشاغل خارج از خانه متعلق به مردان و تنها ۱۰ درصد و آنهم فقط آموزگاری متعلق به زنان است. این تحقیق نتیجه گیری کرده است که اکثر موانع ساختاری بوده و کمتر رنگ و بوی قانون بخود گرفته است. بنابراین این خود زنان هستند که در تصویری که از خود دارند باید تجدید نظر کنند و نقش واقعی خود را ایفا نمایند. این تحقیق خواستار این شد که سیاست گزاران با پیشش های غلط رایج نسبت به زنان با بکارگیری رادیو و تلویزیون مبارزه کنند.

گسست از دیرینگی ها

اشکان آویشن در شماره ۱۱۳ نشریه عاشقانه به این موضوع انسانی و عاطفی پرداخته است که چرا ناگهان بدل به موجودی شده ایم بی ریشه، بی احساس و بی خاصیت! موجودی که تنها می تواند غذا بخورد، بخوابد، نفس بکشد، راه برود بی آنکه چیزی بر زبان

آورد و رشته ای از گذشته ها را در برابر نگاه خود و یا دیگران فرا کشد و یا چیزی از امید های پیوند خورده به آینده و روشنائی آن بداند. آویشن می نویسد: گذشته ها چه شیرین و تلخ، چه پریار و کم بار، چه سرشار از هیجان و شوق و تپش و چه گره خورده با وحشت و درد و محرومیت، ریشه های هستی ما هستند... ما از همه هستی بریده ایم، همه یاران و دوستانی که سالهای گوارا و ناگوارا زندگی را در کنار ما مانده اند نومیانند، به تماشای خویش واداشته ایم. زندگی ما، کاملاً گیاهی شده است. خاطره ها، شکستها، پیروزیها، امید ها و نومیدی ها، غرور ها و تواضع ها، خودخواهی ها و ایثار ها، همه همچون پرندگان مهاجر از وجود ما یکسره رخت بریسته است. نقش ما برای پیرامونیانمان در اینحال چگونه نقشی است؟ ... نویسنده چنین ادامه میدهد: در حوزه های گوناگون اجتماعی، انسانها ارزشهای گوناگونی دارند. در یک دایره ی معین، ارزشهای معینی ملاک عمل است. ارزشهای دیگر خواه و ناخواه کم رنگ می شوند و یا مطلقاً به حساب نمی آیند. در میان همه ارزشهای متفاوت و گاه متضاد که حوزه های گوناگونی را دربرمی گیرد، به ارزش دیگری برمی خوریم که از نظر گستردگی، عمق و دربردارندگی می تواند «مادر» ارزشها نامیده شود. در صورت نبودن این ارزش، دیگر ویژگیهای ارزشی به پیشیزی نمی آرند. این مادر ارزش ها «قدرت تفکر» «حافظه» و یا «ذهن» ماست. با از دست دادن آن، هیچ پدیده ای را نمی توانیم در ذهن خود ذخیره کنیم و یا تجربه های کرده را در انبیا ن ذهن اثباتش سازیم و پس از تجزیه و تحلیل آنها به نتایج معینی دست یابیم و یا درسهای تازه ای بیاموزیم. برآستی بدون حافظه ارزش انسانی ما در چیست؟

آویشن در پایان از جمله یادآور شده است که یکی از بزرگترین پناهاگاههای نیروبخش و آرامش دهنده انسان در توفانی ترین لحظه های زندگی، تخیلات اوست. تخیلات ما از تجربه ها و دانش های ذخیره شده ی ما که در گذشته فراهم آمده است تغذیه می کنند. بدون این پناهاگاه ما نمی توانیم تخیلی ها را تحمل کنیم و در شرایطی کاملاً نابرابر، تحصیل نارواثیهایی پلشت و ناهنجار را بر خود ببینیم. در زندگی روزانه، چنان در متن حادثه ها و تجربه ها و ذخیره کردنها و بازسازیهای آن هستیم که کارکرد عظیم حافظه را به فراموشی می سپاریم. برای گرایش شدید به دیدن یک دوست تنگی دل را معادل می آوریم. برای ذهن تیز و اندیشه های گسترده و عمیق یک فرد، از پر بودن سینه او صحبت می کنیم و حتی در شرایطی که گوشه ای از حافظه ی ذهنی ما، اتیوهی از جریانها و درد و داغ ها را در خود ذخیره کرده است فریاد برمی آوریم: «سینه مالا مال درد است ای دریغ». با گسست از دیرینگی ها، حتی همه این نسبت دادنهایی احساسی و اندیشگی به قلب و دل و سینه، از میان خواهد رفت.

جامعه ایده آل و زمین خاکی

مهندس عزت الله سبحانی مدیر مسئول نشریه ایران فردا در سرمقاله شماره ۱۴ این نشریه به مناسبت سومین سال حیات این نشریه از جمله می نویسد: «ما مدت زمانی - شاید طی سه یا ۴ دهه - «جامعه ایده آل» را در ذهن خود چنین تصور می کردیم که مرکب و متشکل از آحادی فاقد تفاوت و اختلاف، و به لحاظ معیشت مادی همگان به یک شکل و یک قواره، به لحاظ افکار و اخلاق و آرزو ها، همه در یک قالب ریخته و ذوب شده اند. سیر تاریخ و تجربه روزگار به ما نشان داد که بین آرزو های آسمانی و یافته های ذهنی با سیر تحقق واقعیتی عینی روی این «زمین خاکی» شکاف و فاصله ای عمیق وجود دارد. به فرض حاکمیت و سلطه یک مکتب و عقیده یا یک منفعت طبقاتی، سایر عقاید و منافع نه می میرند و نه از حضور و فعالیت در جامعه کلی محروم و متنوع می شوند. تجربه ۱۵ سال انقلاب خودمان و هشتاد ساله انقلاب جهان، بر این نکته مهر تایید زد که آنچه انانجام یافته «ایده آل» نه مقدور و نه ممکن است و نه مطلوب. چرا که بعضی در ایجاد و استقرار چنان جامعه ای «مستلزم» اعمال قدرتها و روشهایی است که خود نقض و غرض و ضد ارزش است و از درون آنها هزاران باطل و فساد دیگر بروز و ظهور می یابد. تا اینکه سرانجام همان مردم یک شکل و یک قواره شده «فرضی» خود بر آن می شوردند و همه چیز را به آتش نابودی می کشاندند. پس آرمان جامعه ایده آل امروز نه آن جامعه یک دست و یک شکل و یک قواره که یک جامعه متکثر ولی همگام و همیار و همکار است. ایده آل وحدت در عین کثرت، هم با تجارب بشر پایان قرن بیستم و هم با سنت هستی منطقی تر و سازگار تر است. البته رسیدن به این نقطه روشها و قواعد خود را می طلبد که متأسفانه در جامعه ما کمتر مورد توجه قرار گرفته است.»

وی سپس ادامه میدهد: «ما در طرح ارزشهای آرماتی و آسمانی بسیار فصیح و بلیغ و توانا بوده ایم ولی در بحث از

کیفیتها و سیاستها و راهبردهای مرحله ای و تدریجی قابل تحقق، کمتر وقت و فکر به کار برده ایم و شاید اصلاً آنگونه مباحث را دوست نداریم. به همین جهت هرگونه بحثها و طرحهای اجرایی را به «دراست زدن» و در محترمانه ترین حالت «کارشناسی» بودن متهم کرده ایم.» سبحانی سپس با تاکید بر مسائلی همچون «فقدان یک جامعه مدنی» در ایران و «ضرورت گفتگو و مشارکت ملی می نویسد که اگر ایران فردا» راه براندازی را نپسندیده و مشی اصلاح و تغییر مسائل آمیز را می پوید نه از سر سازشهای پنهانی و نه از موضع ترس و محافظه کاری است... امروز رسالت اصلی روشنفکران متعهد، در کنار مبارزه با انحصار و ارتجاع، نجات «کل» جامعه ایرانی است.

فدراسیون سندیکایی جهانی: فروپاشی یا نوسازی؟

فدراسیون سندیکایی جهانی (اف. اس. ام) پس از ۵۰ سال فعالیت در برابر تضادها و مشکلات عمیقی قرار گرفته است. حسین نظری که از طرف کمیسیون ارتباطات سندیکایی ایران در سیزدهمین کنگره سندیکایی جهانی در دمشق شرکت کرده بود در نوشته مفصلی به تاریخچه این فدراسیون، مسائل مربوط به تدارک کنگره اخیر و همچنین نتایج آن پرداخته و اطلاعاتی درباره علل بحران و وضع کنونی این فدراسیون ارائه کرده است که خلاصه آن از این قرار است:

ناکامی و شکست کشور های شرق، فروپاشی اتحاد شوروی و آثار آن بر روی جنبش سندیکایی بین المللی در قاره ها، به مثابه ضربه شلای بود که بر اف. اس. ام وارد آمد. در جریان تدارک کنگره اخیر دو طرز تفکر در برابر هم قرار گرفتند. طرز تفکر اول خواستار تحول عمیق در اف. اس. ام، فراهم آوردن شرایط لازم برای هماهنگ کردن تبادل نظر ها و همکاریهای سازمانهای عضو در منطقه و همچنین سازمانهای حرفه ای بود. این طرز تفکر بر مسائلی همچون رها شدن اف. اس. ام از خصصت ایدئولوژیک که تا کنون پای بند آن بوده است و پذیرش شیوه های انعطاف پذیر و کنار نهادن شیوه های تمرکز گرایانه تاکید ورزیده و خواهان تساوی حقوق سندیکای های عضو و دمکراسی بیشتر و نوسازی سندیکای بین المللی اند. طرز تفکر دوم طرفدار شیوه های عملکرد گذشته و حفظ ساختار قبلی است. هرچند ظاهراً انتقاداتی را برای سرهم بندی کردن ضعف های بسیار اساسی اف. اس. ام می پذیرد. این تفکر بر پایه مرکزیتی قدرتمند و جنبه های ایدئولوژیک استوار است. هواداران نظریه اول که خواهان نوسازی و دمکراتیزه کردن اف. اس. ام هستند از کشور های مانند فرانسه و سندیکای نیرومند و ریشه دار آن س. ژ. ت. می آیند که دارای پشتوانه دراز مدت دمکراتیک و فرهنگ و سنتهای تاریخی آن هستند. در حالی که نمایندگان کشور هایی که فاقد فرهنگ و زمینه های فکری و سندیکایی دمکراتیک می باشند، مشکلات زیادی بر سر راه دمکراتیزه کردن زندگی اف. اس. ام ایجاد می کنند و هر نوع انتقاد را مورد تردید قرار میدهند. در کنگره اخیر روشن شد که اف. اس. ام از پاسخ گویی به نیاز های نوسازی جنبش سندیکایی ناتوان است. کنگره نتوانست پاسخی متناسبی به مسائلی نظیر بیرون آمدن از قالب «سندیکالیسم بین المللی چپ» و گسترش روابط با سازمانهای بین المللی مانند سازمان جهانی کار و سازمان ملل متحد که بحثهای گسترده ای درباره آنها وجود داشت، ارائه کند. به همین دلیل طبق آرزوهای س. ژ. ت. این کنگره مقدمه ای در سمت بازگشت به گذشته بود. س. ژ. ت. مخالفت اساسی خود را با آن اعلام کرد و کلی و تکراری بودن مضامین آن را تحلیل های نادرست از وضع کشور های توسعه یافته و کشور های فقیر که جنبه ایدئولوژیک دارد را مورد انتقاد اساسی قرار داد. بهر رو کنگره اساسنامه قبلی را مجدداً تایید کرد، «سندیکالیسم طبقاتی» را مورد تاکید قرار داد، یک رهبری با اختیارات زیاد با ساختار اف. اس. ام حاکم گرداند، بحران آنرا به مراتب تعمیق کرد و شعار های تکراری ادامه یافت. هر چند نکاتی نظیر پذیرش حق رای مخفی برای هر واحد سندیکایی عضو و جلوگیری از پذیرفتن تمایند دولت سودان مظاهری از دمکراسی در کار کنگره بود، به این ترتیب وضع اف. اس. ام بعد از کنگره بصورتی است که در مجموعه خود فاصله زیادی با خواستها و پیشنهادات قبل از کنگره داشته است. کنگره اجازه نداد که تغییرات محسوسی در روند آینده اش بوجود آید و در حال برگشت به عقب می باشد. عده زیادی از سازمانهایی که تمایل به عضویت در آنرا داشتند، از جریان کنگره مأیوس شده و نورتعمایی برای خود بدست نیاوردند. تعداد این سازمانها بیش از سازمانهای سندیکایی عضو می باشد. خطر نابودی اف. اس. ام وجود دارد. محور خاصی در حال پیدایش است که از سوریه و هند

تشکیل شده و می تواند دست نشانندگان رژیم های کنونی سودان و ایران را هم در برگرفته و همچنین عده ای از کشور های آسیای مرکزی را که سندیکا های آن مستقیماً وابسته به سیاست دولتهای مربوطه هستند. این نظریه را رؤسای سندیکا های سوریه و هند در ملاقاتهای دو جانبه ایشان با ما تایید کردند. خلاصه کلام، اف. اس. ام که از کنگره سیزدهم سندیکای جهانی سر درآورده است مانعی واقعی بر سر راه نوسازی سندیکالیسم بین المللی می باشد.

پس از رژیم اسلامی، دمکراسی یا استبداد!

علی کشتگر در شماره ۸ - ۹ نشریه میهن در مقاله ای با عنوان «پس از رژیم اسلامی، دمکراسی یا استبداد» به رد تئوری استحالته پرداخته و روند گذار استبداد به دمکراسی در ایران و الزامات آنرا مورد کنکاش قرار داده است. وی از جمله می نویسد: «این رژیم ظرفیت کمترین تحول دمکراتیک را ندارد... این رژیم همه پلها را پشت سر خود خراب کرده و باید برود». وی با اشاره به رئال پلیتیک ادامه میدهد که این نه به مفهوم تکرار حرفها و توهماتی که هیچ ما به ازاء عملی ندارد و در چابچایی نیرو ها نیز هیچ تأثیری نمی گذارد بلکه یعنی ارائه تحلیل مبتنی بر واقعیات تاریخی و اجتماعی هر جامعه و بنای سیاست بر شالوده جنبش تحلیلی. نویسنده سپس بر ضرورت فعالیت و تشکیل مبارزان سیاسی دمکرات تاکید ورزیده و نوشته است که در غیاب یک آلترناتیو فعال و حاضر دمکراتیک در صحنه سیاسی، آنچه که از یک شورش وسیع عمومی و رژیم برانداز نتیجه خواهد شد، دیکتاتوری نوین دیگری است و دیگر هیچ بنا براین ایجاد یک جنبش سیاسی از طرفداران استقرار جمهوری مبتنی بر ارزشهای نهادهای جمهوری در ایران امروز از شرایط لازم برای تحول کشور به سوی دمکراسی است.

استرداد دو کرد پناهنده در کردستان عراق به حکومت جمهوری اسلامی

دفتر نمایندگی حزب دمکرات کردستان ایران در خارج از کشور با انتشار اطلاعیه مطبوعاتی خبر از دستگیری دو نفر کرد ایرانی بنام های ملا احمد خضری و سعید سلوژی از طرف افراد مسلح وابسته به حزب الله انقلابی کردستان عراق و تحویل آنها به رژیم جمهوری اسلامی داده است. این اطلاعیه تاکید می کند که این دو نفر در زندان ارومیه زیر شدید ترین شکنجه قرار گرفته و با احتمال قوی اعدام خواهند شد. این دو نفر تا ۲ سال قبل در صفوف پیشمرگان حزب دمکرات کردستان ایران مبارزه می کردند و بعد از آن به علت مشکلات خانوادگی در شهر رواندز کردستان عراق همچون پناهنده ماندگار شدند. اطلاعیه از همه نهاد ها و احزاب و شخصیتهای آزادیخواه درخواست تلاش برای آزادی آنها کرده و همچنین از حزب دمکرات کردستان عراق که ظاهراً برقراری نظم و امنیت این منطقه را عهده دار است، طلب شده که عاملین این جنایت را دستگیر نماید.

نخستین شماره اتحادیه

نخستین شماره اتحادیه نشریه اتحادیه سراسری ایرانیان مقیم سوئد در ژانویه ۱۹۹۵ انتشار یافت. در سرمقاله این شماره اصغر نصرتی شکل گیری اتحادیه سراسری ایرانیان و فراز و نشیبهای ۲ ساله آنرا مورد بررسی قرار داده است. در این شماره مطلبی با عنوان «از زیر ذره بین» درج شده که در آن از جمله می خوانیم:

جماعت ایرانی را می توان به گروههای مختلف تقسیم کرد. یکی از این گروه ها که تعداد شان هم کم نیست جماعت حرافان است. حرافان دوست ندارند گوش بدهند، دوست دارند حرف بزنند. حرف دیگران را نمی شنوند، فقط حرف خود شان را می زنند. نوبت دیگران را رعایت نمی کنند. در هر لحظه خواستند دهانشان را باز میکنند. به اصل موضوع نمی پردازند. آنقدر به حاشیه میروند که اصل موضوع کم می شود. صبر ندارند یک یک سخن بگویند، چند نفری از هم سبقت می گیرند، شک در کارشان نیست. همیشه روی همه چیز یقین دارند. بلد نیستند بگویند

نمی دانیم. همه چی دان هستند. حرف خوبشان را نمی زنند، حرف دیگران را تکرار می کنند.

شتران

سیروس آموزگار به بهانه انتشار کتاب «ایران ابرقدرت قرن» نوشته یوسف مازندی که سالها خبرنگار یونایتدپرس در تهران بود، به نقد این کتاب و تعریفات و تغییراتی که در چاپ داخل کشور آن صورت گرفته پرداخته است. در این نوشته که در نشریه روزگار نو چاپ شده، سیروس آموزگار ابتدا به ذکر خاطرات خود در پیوستن به جنبش چپ و حزب توده در دوران جوانی پرداخته و از جمله قید کرده است که: از همان شهر تبریز، من به حرکت چپ مملکت پیوسته بودم و مثل همه هم سن و سالان خویش، مدینه فاضله ای ملو از فانتزی و رؤیا برای خود ساخته بودم که در آن عدالت، سلطان مطلق بود و به این ترتیب نه تنها در میان جمع دوستان چپ خویش، از تنها ماندن نجات یافته بودم، بلکه به خیال خود، در راه ساختن آن مدینه فاضله نیز شرکتی فعال داشتم. وی درباره کتاب فوق خاطرنشان کرده که آنچه در این کتاب آمده است در عین حال که اشارات جالب و جذابی است به آنچه که در پشت صحنه سیاست ایران می گذشت است. مثل هر «خاطرات» دیگری مخلوطی است از یک سلسله مطالب واقعی یا مشتقی مطالب غیرواقعی که همه آن ها بر محور شخص نویسنده می گذرد. ولی چاپ داخل کشور آن که تجدید چاپ نیز شده است دارای زیرنویس هایی است که یادآور شده بخش هایی از کتاب چون مغایر حقیقت بوده حذف شده است. اما زیرنویس های کتاب در حد خود شاهکاری است. نویسنده سپس ادامه داده است که: جامعه ما اینک جامعه «شتران» شده است. نه بدلیل اینکه در ایران ما، انسانها و چانشان و مالشان و اعضای بدنشان، خوشی ها و ناخوشی هایشان با میزان شتر سنجیده می شود، بلکه بخاطر آنکه اینک در وطن ما کسانی زمام امور را در دست دارند که با کینه های شتری بدنی می نگرند... و درست همین کینه شتری است که قضایای در جامعه ایران بوجود می آورد که ناشران و نویسندگان و ویراستاران باید تقاب بلاهت و حماقت به چهره بزنند و بر کتابهایی که باید بچاپ برسد، زیرنویس هایی، گاه احمقانه، گاه دروغ، گاه شرم آور بر متن کتابها بیافزایند تا کینه شتری رهبران فرونشینند و کتابها اجازه انتشار بیابند.

حزب کمونیست کارگری سرآغاز تحول یا بحرانی ژرف؟

این عنوان مقاله ای به قلم امین است که در شماره ۹ نشریه اتحاد کار ارگان اتحاد فدائیان خلق ایران به چاپ رسیده است. وی می نویسد آقای منصور حکمت در نشریه حزب کمونیست اعتراف می کند که با انهدام اردوگاه سوسیالیستی قضا برای زندگی همه کمونیستها سنگین شد و از سوی دیگر همان تحولات کردگانه را که می کند که جز با تفرعن و خویرپستی حاصلی نداشته است. آقای حکمت تاکید می کند که «تنها یک دولت آزاد، مدرن، سکولار، مبتنی بر به رسمیت شناسی وسیع ترین حقوق مدنی و رفاهی، مخالف هر نوع تبعیض در جامعه و متمهد به فراهم آوردن یک چهارچوب سیاسی و قانونی آزاد برای کشمکش جنبش ها و نیرو های اجتماعی، می تواند تضمینی علیه کابوسی باشد که جامعه و مردم ایران را تهدید می کند... خیلی چیز ها در فردای ایران و از جمله نفس زندگی و بقاء میلیون انسان در اوضاع سیاسی اتی ایران به این بستگی دارد که هر نیروی سیاسی و جریاناتی جدی اپوزیسیون امروز، چگونه به این مساله نگاه می کنند و تا چه حد نفس اچنتاب از سناریوی سیاه در جریان سرنگونی رژیم اسلامی، یک محور تاکتیک آنهاست.»

امین می پرسد آیا آقای حکمت به راستی به آنچه می گوید وفادار است و خطر را در اوضاع سیاسی آینده ایران شناخته است؟ آیا محور تاکتیک های حزب کمونیست کارگری را سازماندهی آلترناتیوی برای ایجاد یک جامعه آزاد، مدرن و سکولار که خواست بخش وسیعی از مردم کشور ماست، تشکیل میدهد؟ این تاکتیک آیا ما بازاء عملی هم دارد؟ اگر آری چگونه و از این مهم تر آیا اتخاذ چنین تاکتیکی با این روحیه متفرعن و فرقه گرا در تضاد نیست؟



مهدی حائری:

فقط در نظام ولایت فقیه روضه خوان يك شبه آیت الله می شود!

راه آزادی - با فوت آیت الله اراکی و داغ شدن بازار مرجعیت، خواهشمندم برای آشنا کردن خوانندگان راه آزادی، موضوع مرجعیت و چگونگی و شرایط رسیدن به این مقام در عالم تشیع را توضیح دهید.

مهدی حائری - در عالم تشیع مرجعیت بسبب امروزی و متداول بین مجتهدین و مقلدین سابقه طولانی در مذهب ما ندارد. این نوع مرجعیت از ابداعات اواخر قرن سیزدهم و از میراث عصر قاجار در ایران می باشد، مرجعیت و زعامت دینی در مذهب شیعه را باید به سه دوران تقسیم کرد.

از سال ۲۲۹ هجری قمری که به اعتقاد شیعیان دوران غیبت کبری امام دوازدهم حضرت مهدی شروع می شود تا قرن دهم که مصادف با روی کار آمدن دولت شیعی صفویه در ایران می باشد، شیعیان مرجعیت بسبب امروزی نداشته اند. بلکه دو مرکز مهم فقهی یکی در عراق (شهر بغداد و حله) و دیگری در ایران (قم) وجود داشت و بزرگترین عالم دینی همان پیشوای علمی و مذهبی شیعیان را برعهده داشت. (علاوه بر اینکه شیعیان در آن عصر همانند زمان ما مقلد نبودند و تقلید در آن عصر مساوی بود با پیروی از فقها با این تفاوت که انسان به علم خود عمل می کرد. یعنی فتوا آرای فقهای شیعه از قرن چهارم تا سیزدهم این بوده است که شیعیان هر مسئله ای را که نمی دانستند می بایست از یک دانشمند و آدم دانا بپرسند، زیرا عقل هم همین را می گوید چیزی را که انسان نمی داند باید از دانای آن علم سؤال کند. چون پاسخ سؤال را درغیبت علم برایش حاصل می شود و به علم خود عمل می کنند نه به فتوای یک مجتهد. در صورتی که امروزه تقلید یعنی «عمل و التزام بدون چون و چرا به فتوای یک مجتهد است». قرن دهم با رسمیت یافتن مذهب شیعه در ایران و همکاری نزدیک روحانیت با دولت شخص شاه بزرگترین و عالم ترین پیشوای دینی را بنام (شیخ الاسلام یا صدر و الصدور) برای کشور منصوب می نمود و او اختیار تام داشت که روحانیون را بسمت امام جمعه یا قاضی منصوب کند و یا او را از مقامش عزل نماید. که معروفترین آنها از این قرارند «محقق کرکی معروف به محقق ثانی متوفی سال ۹۴۰ هجری و علامه محمد تقی مجلسی متوفی ۱۱۱۰ هجری قمری و شیخ بهایی متوفی ۱۰۲۱ هجری قمری»

پس از سقوط دولت صفویه روحانیت در ایران هم افول کرده بود زیرا روحانیت سرنوشت خود را با سرنوشت دولت صفویه گره زده بود.

پس از سقوط دولت صفویه مرجعیت به سبب منطقه ای و عشیره ای انتخاب می شود یعنی مردم هر دیار و منطقه پیرو مجتهد و مرجع همان دیار و ناحیه بودند. در قرن سیزدهم با پیدایش وسایل ارتباط جمعی همانند پست، روزنامه و تلگراف مرجعیت هم از منطقه ای به یک مرجعیت تام مبدل شد. ظهور میرزای شیرازی (متوفی ۱۳۱۲ هجری قمری) و جنبش آزادی خواهی و مشروطه طلبی در ایران و نقش او در تحریم تنباکو و مبارزه با استعمار انگلیس نام میرزای شیرازی را با خود به ایران آورد و اولین مجتهدی در تاریخ شیعه بود که لقب آیت الله را گرفت. انقلاب مشروطه در ایران و نقش آیت بزرگی همچون آخوند ملا کاظم خراسانی (متوفی ۱۳۲۹ هجری قمری) محمد حسین نائینی متوفی (۱۳۵۰ هجری قمری) عبد الله مازندرانی، سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی پیوند و ارتباط بین مردم و مجتهدین مقیم عراق را محکمتر کرده بود و از آن تاریخ مرجعیت به سبب امروزی متداول شده است. اما با این تفاوت که بعد از انقلاب مشروطیت از میان دهها مجتهد بزرگترین و عالیترین فرد زعامت و رهبری دینی مردم را به عهده داشت. و چندین نفر دیگر بعنوان مجتهدین درجه دو آماده بودند پس از درگذشت این پیشوا جانشین او شوند.

در این اواخر شاه ایران به تقلید از سلاطین صفویه سعی داشت که بلند پایه ترین مجتهد و مرجع تقلید شیعیان را خود تعیین کند و رابطه نزدیکتری با او داشته باشد تا بهتر بتواند بر روند و جریان روحانیت و مرجعیت کنترل داشته باشد و به همین علت هر وقت یکی از مراجع تقلید فوت می کرد شاه تلگراف را به قم یا نجف برای بزرگترین مرجع بعد از وی مخابره می کرد و وسایل ارتباط جمعی ایران هم اقدام به درج تلگراف شاه می کردند و این خود نوعی تعیین مرجع از طرف حکومت بوده است. این روند تا انقلاب اسلامی ایران ادامه داشت. نقش انکار ناپذیر آیت الله خمینی در انقلاب ایران به روحانیت و مرجعیت اعتبار دیگری بخشیده است و این منصب دینی را به یک کرسی قدرت سیاسی تبدیل کرده است. پس از انقلاب تا دو سال آیت الله خمینی موقعیت بهتری از دیگر مراجع داشت. اکثریت مردم ایران و شیعیان از ایشان تقلید می کردند. بیش از دو سال از عمر انقلاب و حکومت اسلامی نگشته بود که بعلت ظلم و جنایات بیش از حد اعمال آیت الله و استبداد نوحاسته وی بنام «ولایت فقیه»، نیمی از مردم از تقلید و پیروی از آیت الله خمینی برگردند و به مراجع غیر سیاسی مانند آیت الله خوئی و گلپایگانی و مرعشی روی بیاورند با درگذشت آیت الله خمینی و عزل جانشین موعود آیت الله منتظری رژیم و روحانیون حاکم را با یک بحران مشروعیت و هویت روبرو ساخت که هم اکنون در آتش این بحران می سوزند.

راه آزادی - ویژگی ها و تفاوت های مرجعیت در سه دوره قبل از انقلاب، در حیات آیت الله خمینی و پس از آن در چیست؟

مهدی حائری - از ویژگی های بارز بین مرجعیت قبل از انقلاب و بعد از انقلاب این است که قبل از انقلاب این مردم بودند که آزادانه مرجع تقلید خود را انتخاب کردند اما بعد از انقلاب حکومت و دولت با دخالت نامناسب خود مرجع را بر مردم تحمیل می کنند و تمامی وسائل ارتباط جمعی دولتی در حمایت و ترویج مرجعیت او می کوشند و تفاوت دیگر این است که قبل از انقلاب مرجعیت بسبب سنتی و از میان بلند پایه ترین پیشوایان دینی و مجتهدین بنام و معروف انتخاب می شدند اما امروز این ویژگیها رعایت نمی شود یک شبه یک آخوند منبری یا روضه خوان بی سواد و فاقد دانش و تقوای لازم مرجع تقلید و آیت الله می شود زیرا در نظام ولایت مطلقه فقیه درجات کیلوثی می باشد آدم یک شبه از پاسداری به تیمساری، سرلشگری، دریاداری می رسد، آخوند روضه خوانش هم باید از مداحی و روضه خوانی به آیت الهی برسد.

راه آزادی - در شرایط کنونی، چه کسانی در عالم تشیع (ایران و جا های دیگر) واجد شرایط مرجع تقلید شدن هستند؛ کدامین آن ها واقعا یا توجیه به الزامات چنین مقامی از همه والا تر است؟

مهدی حائری - از میان بیش از ۱۰ نفر از مجتهدین طراز اول که در قم و مشهد و نجف مقیم هستند. آیت الله حسینعلی منتظری شانس بیشتری از دیگران دارد. اسامی آیت عظام که حائز مقام مرجعیت هستند از این قرارند ۶ - آیت الله شیخ حسین وحید خراسانی، آیت الله میرزا جواد تبریزی، آیت الله سید محمد شیرازی، آیت الله سید حسن طباطبائی قمی مقیم مشهد، آیت الله سید صادق روحانی قم، آیت الله شیخ محمد تقی بهجت گیلانیو آیت الله سید میرزا علی سیستانی مقیم نجف.

راه آزادی - بنظر می رسد در آستانه فوت آیت الله اراکی و بلافاصله پس از آن، موضوع مرجعیت آیت الله خامنه ای مطرح نبود. در این رابطه از جمله می توان به لیست ۶ نفری روحانیت مبارزه تهران اشاره نمود. اما ناگهان ورق برگشت و با تبلیغات گسترده،

موضوع خامنه ای به عنوان مرجع تقلید شیعیان ایران و جهان مطرح گردید. علت این تغییر سیاست را چه می دانید؟

مهدی حائری - بخشی از روحانیون دولتی پس از فوت آیت الله خمینی تلاش کردند که سید علی خامنه ای را بعنوان مرجع تقلید معرفی کنند و در این راستا کثرت تلاش زیادی صورت گرفت اما از آنجائیکه سنت و روند تعیین مرجعیت مغایر با این تلاشها بود و از طرف دیگر عدم پایگاه حوزه ای و اجتهادی آقای خامنه ای و مخالفت های سراسری روحانیون غیرسیاسی جامعه ایران با این روند آخر الامر این تلاش در ماه گذشته به شکست انجامید و خود خامنه ای در یک عقب نشینی انصراف خود را از مرجعیت داخل کشور اعلام کرده است و برای سرپوش نهادن بر این شکست اینطور وانمود کرد که مقام مرجعیت یک سنت کم اهمیت مذهبی می باشد و مقام رهبری جهان اسلام خیلی مهم و پرمشغله می باشد اهدا ایشان وقتی برای مرجعیت ندارد.

راه آزادی - دخالت دولت و قدرت سیاسی در تعیین مرجع چه تاثیری بر مملکت مراکز مذهبی سنتی دارد؟

مهدی حائری - طبق فتوای فقهای بزرگ و سنت متداول بین مقلدین و مجتهدین هیچ مرجعی از طرف دولت تعیین نمی شود زیرا مرجعیت دولتی با آزادی اندیشه در حوزه های علمی و آزادی اجتهاد بین شیعیان مغایرت دارد. و اصولاً این سنت تعیین رهبر و پیوسته مذهبی از طرف دولت و یا حمایت دولت و حکومت از یک مرجع تقلید به دولتی کردن حوزه و مذهب می انجامد و شیعیان همواره به اهل سنت ایراد می گرفتند که بزرگترین رهبر مذهبی سنیان که ریاست مذهبی و مقام فتوای و اجتهاد را در کشور های عربی اسلامی دارا می باشد از طرف دولت «بنام مفتی اعظم» منصوب می شود و باید به خواست دولت تن در ندهد و هر فتوای را که دولت می خواهد باید صادر شود در چنین سیستمی اگر روحانیون مشتبه مداح، چاپلوس، بی سواد، آخوند درباری، جیره خور و مزدور دولت تحویل تربیت خواهند شد.

راه آزادی - گذشته از شکل انتصاب خامنه ای چه ایراد مذهبی وارد است؟

مهدی حائری - همچنانکه در بالا توضیح دادم، اجتهاد یکی از مقدمات مرجعیت می باشد. آقای خامنه ای فاقد اجتهاد می باشد یعنی هیچ یک از حوزه های علمی او را به اجتهاد نمی شناسند. حتی آقای خمینی هم او را به این عنوان شناخت و برای او عنوان حجت الاسلام که اغلب برای آخوند های نسته سوم و چهارم بکار می رود استفاده می کرده است. علاوه بر این هنگامی که آیت الله خمینی فتوای قتل سلمان رشدی را صادر کرد و خشم جهانیان را برانگیخت سید علی خامنه ای در مقام ریاست جمهوری چند هفته بعد در دانشگاه تهران در مقام امام جمعه گفته بود اگر سلمان رشدی توبه کند بخشوده خواهد شد این سخنان خامنه ای خشم آیت الله خمینی را برانگیخت و طی نامه خطاب به خامنه ای گفته است «چه کسی به شما اجازه داده است کاری که مربوط به شما نیست دخالت کنید مگر شما مجتهد هستید؟ سلمان رشدی اگر توبه کند و سلمان زمان هم بشود باید کشته شده هفته دیگر سید علی خامنه ای در نماز جمعه تهران گفته است یمن مجتهد نیستم و مقلد امام هستم و امر امر امام است و این خبیث ملعون باید کشته شود».

لازم بذکر است هنگامی که سید علی خامنه ای به مقام رهبری رسیده بود روزنامه های روز ۱۵ و ۱۶ خرداد ۶۸ از زبان خود او نوشته اند که جمعاً ایشان هشت سال دروس علوم دینی خوانده است و هیچ پیامبر زاده ای در این مدت نمی تواند به مقام اجتهاد برسد حضرت ایشان که امام زاده هستند.

راه آزادی - واکنش این انتصاب در محافل مذهبی و در این میان بویژه آقای منتظری از چه موقعیتی برخوردار است؟

مهدی حائری - بر اثر ظلم و ستم مضامف و وعده وعید های توخالی و فساد اخلاقی و مالی روحانیون در حاکمیت باعث شد که مردم مسلمان از روحانیون در قدرت و حاکمیت دلسرد و نا امید و سرخورده برگردند و به روحانیون غیردولتی و غیر سیاسی روی بیاورند که امروز این روحانیون غیرسیاسی بزرگترین جناح مخالف حاکمیت را تشکیل می دهند مشروعیت و کیان دولت را در معرض خطر جدی قرار داده اند.

گفتیم بر اثر ظلم و چنایات بی حد مرز آخوند های در حاکمیت ملت از آنها دلبریدند و روگردان شدند و از آنجائیکه جوامع ما بافت مذهبی دارد و ۶۰ درصد مردم از سنت دانش محروم هستند و با احساسات مذهبی زندگی می کنند، جهت مخالفت با حکومت و ابراز انزجار از روحانیون در حاکمیت به جناح مخالف روحانیت پناه برده است لذا امروزه بر موقعیت تمامی روحانیون غیرسیاسی بطور چشمگیری افزوده شده است. در همین راستا بر موقعیت آیت الله منتظری در یک سال گذشته بسیار عالی و

بطرز چشمگیری بر پیروان و مقلدین او افزوده شده است حتی بخش بزرگی از روحانیون محافظه کار در حاکمیت از مرجعیت ایشان طرفداری می کنند و همچنانکه در بالا پاسخ گفته ام از میان بیش از ده نفر مرجع تقلید مقام اول زعامت دینی شیعیان را دارا می باشد.

اقتصادی بقیه از صفحه ۲۱

اهمیت حوزه نفتی دریای

خزر

مانور های بزرگ نفتی در حوزه دریای خزر به تدریج شکستنی آینده روابط سیاسی و اقتصادی میان قدرت ها را در این منطقه بسیار حساس ترسیم میکنند. این منطقه، به گفته کارشناسان، بزرگ ترین منابع نفتی جهان را، پس از خلیج فارس و سیبری، در بر دارد، به همین سبب در انتظار میلیاردها دلار سرمایه گذاری خارجی است. جمهوری آذربایجان، در سپتامبر گذشته، یک قرار داد عظیم با یک کنسرسیوم بین المللی مرکب از سهامداران انگلیسی، آمریکایی، روس و ترک برای بهره برداری از نفت قلاب قاره دریای خزر امضاء کرد.

اجرای این قرار داد می تواند، تا چهار سال دیگر، باکو را با صدور ۶۰۰ هزار بشکه نفت در روز، در سطح تولید کنندگان کوچک اوپک قرار بدهد. ایران، بر اساس موقعیت خود در منطقه و سابقه طولانی اش در بهره برداری و صدور نفت، طبیعتاً می بایست در کنسرسیوم سهیم میشد. ولی به دلایل مختلف، به ویژه مخالفت ایالات متحده آمریکا، از مشارکت در این قرارداد محروم ماند و همین امر تنش های تازه ای در روابط باکو و تهران به وجود آورد. با ایتحال رهبران جمهوری آذربایجان به خوبی میدانستند که ایران، در مقام قدرت بزرگ دریای خزر، نمی تواند از مشارکت در ساختن آینده اقتصادی منطقه پرکنار بماند، آنهم در شرایطی که ترکیه، بدون هیچ دلیل جغرافیایی و اقتصادی، و صرفاً بر اساس مناسبات خود با غرب، بر سفره نفتی دریای خزر نشانده شده است.

سرانجام، پس از چانه زدن های فراوان، باکو حاضر شد روز جمعه گذشته پنج درصد از سهام کنسرسیوم را به شرکت ملی نفت ایران واگذار کند. این سهمی است ناچیز که حجم سرمایه گذاری های تهران در پروژه را در سطح ۲۰۰ تا ۳۰۰ میلیون دلار قرار خواهد داد، اما لااقل حضور ایران را، ولو به صورت سمبولیک، تأمین میکند و از لحاظ هدف های استراتژیک به سود این کشور است.

فراز و نشیب در روابط اقتصادی کشور های حوزه دریای خزر یکبار دیگر آینده روابط کشور های منطقه را مطرح میسازد. خزر با وسعتی معادل ۴۰۰ هزار کیلو متر مربع برای ساحل نشینان خود یک گنجینه واقعی است، چرا که هم سفره های عظیم نفت و گاز را دربر دارد، هم ماهیان استثنائی و به ویژه ماهیان خاویاری، و هم امکانات بسیار برای فعالیت های کشتیرانی و یازرگانی، ولی این بزرگترین دریاچه جهان، که در طول تاریخ همواره از آن به عنوان دریا یاد شده، امروز فاقد یک نظام حقوقی روشن است و این آشفتگی تنش های روز افزونی را در روابط کشور های منطقه به وجود میآورد.

پیش از فروپاشی شوروی، نظام حقوقی خزر بر قرارداد های نابرابر، که در قرن نوزدهم توسط روسیه بر ایران تحصیل شده بودند استوار بود. امروز که سه جمهوری تازه، یعنی آذربایجان، ترکمنستان و قزاقستان به خانواده کشور های ساحلی دریای خزر افزوده شده اند، ضرورت یک همکاری گسترده منطقه ای بیش از پیش احساس میشود.

در اکتبر ۱۹۹۲، یک گروهی مرکب از کارشناسان پنج کشور ساحلی دریای خزر، طرحی را در زمینه پیشبرد همکاری میان آنها در زمینه های حساسی چون بهره برداری از منابع نفت و گاز، حفاظت محیط زیست و حمل و نقل دریائی تهیه کرد. از آن زمان تا به امروز چندین گروهی مشابه برگزار شده، ولی کشور های ذینفع هنوز به نتایج مشخصی برای تدوین نظام آینده حقوقی، اقتصادی و زیست محیطی خزر دست نیافته اند.

دریای خزر که تمدن های منطقه را در دامان سخاوت خود پرورش داده، چشم به راه تحقق این همکاری است، زیرا این عرصه بزرگ اقتصادی امروز به شدت از آلودگی رنج میکشد و به ویژه ماهیان آن سخت در معرض خطر قرار گرفته اند. رقابت بر سر بهره برداری از منابع نفتی نباید آینده زیست محیطی خزر را به فراموشی سپارد.

توضیح :

آنچه در زیر می خوانید، گزارش زنده کسی است که به مدت يك سال از شهری به شهر دیگر و از روستائی به روستائی دیگر سفر کرده، با مردم عادی کوچه و بازار به گفتگو نشست، از گفته ها و درد دل های آن ها، بهمان گونه که بیان کرده اند، یادداشت ها برداشته و اینک در اختیار خوانندگان راه آزادی گذاشته است.

گزارش، وضع روحی مردمی را نشان می دهد که از ظلم و فشار حاکمان وقت به تنگ آمده اند، تغییر بنیادی، آزادی و آرامش می خواهند، اما بیمناک از آینده و نبود يك راه حل جانشین، به وضع موجود تمکین کرده اند.

جزء جزء مطالب مندرج در گزارش، شاید برای بسیاری از خوانندگان راه آزادی تازگی نداشته باشد. زیرا طی این سال های مهاجرت، آن ها را چسته و گریخته، در مطبوعات خوانده و یا از رادیو ها شنیده اند. با وجود این، گزارش های دهداری گوشه های تازه ای را عرضه می کند و نوعی نظر سنجی از طیف های مختلف مردم در جمهوری اسلامی است. باید یادآوری کرد که بعلت کمبود جا، گزارش مذکور بمقدار زیادی خلاصه شده است.

هیات تحریریه

آنها می دانند بگویند مرگ بر چه کسی ولی نمی دانند بگویند زنده باد کی!

چوانی که به حرف های ما گوش می داد پیش آمد و گفت: خوب حالا برو بگو «الله اصفر» و آن مرد پاسخ داد: تو «اصفرش» را پیدا کن، زنده باد گفتنش با من. آنگاه آن مرد درد دلش سرپاژ کرد: «آقا این رژیم مردم را جزغاله کرده صد رحمت به یزید، آقا قدیم که این قدر خواهر و برادر بازی زبونی نبود همه با هم خواهر و برادر بودند، اما شما امروز با خواهر و برادر خودت هم خواهر و برادر نیستی، چه برسد به خواهر و برادر دینی یا ابروتی... آقا به خدا بسکی اینها وضع خودشون خراب است، شما را با زن و بچه خودت هم نمی توئن ببین!»

يك روز دیگر در یکی از خیابانهای مرکزی تهران به سینما رفتم و دیدم که مردان مجرد را در ردیف منتهی الیه راست سالن سینما می نشاندند و خانواده ها را در ردیف وسط و اگر زن یا نختری تنها به سینما می آمد او را در منتهی الیه دست چپ می راندند، من خود خواستم در ردیف های میانی بنشینم ولی آقای پیش آمد و مرا مانع شد، گفتم چرا؟ مؤدبانه گفت: «وزارت ارشاد ایراد می گیرد» گفتم: «مثلاً چه خواهد شد؟» - «هیچ در سینما را خواهد بست» به او گفتم «آیا مردم با این کار موافقتند؟» - «نه کی می تونه با این کار موافق باشه، ولی مردم را کسی به حساب نمی آره.»

روزی دیگر در يك «تاکسی» از راننده پرسیدم وضع چطور است؟ گفت: چه وضعی؟ گفتم وضع کلی. گفت: خراب، گرانی سرسام آور است. بنده خودم ارتشی هستم ۹ سال است این شده شغل دوم بنده، دنده ده تا يك تومن عوض می کنم، اینقدر وسائل گران شده که من خجالت می کشم به مشتری بگم، آقا کرایه شما میشه پانصد تومان.» گفتم: «چرا پانصد تومان؟» گفت «برای اینکه يك لامپ ماشین را که می سوزد، پانصد تومن خرج برمی داره، تازه این حرف امروزه چون بنده دیشب این پول را دادم، فردا می شه هفتصد تومن، پس فردا هشتصد تومن، سلمونی تو این مملکت شده سیصد تومن تازه اگر انعام ندی آرایشگر راحی نیست...» به او گفتم: «حقوق شما چقدر است؟» گفت: «کوشاتون را باز کنید بنده حقوقم نه هزار تومن بود وقتی شکر کیلویی هشتاد تومن بود گوشت کیلویی سیصد تومن و برنج کیلویی صد و پنجاه تومن، همه اینها را با شما ارزون حساب کردم (!) حالا حقوق من شده هجده هزار و چند تومن بالا تر ولی گوشت شده کیلویی ششصد تومن برنج کیلویی ۲۴۰ تومن ویزیت دکتر ها اصلاً قیمت نداره بگو پنج هزار تومن بگو سه هزار تومن بگو ده هزار تومن هرچی می خوای بگو خدا تیاره اون روزا را که کسی تو این مملکت

متسلفانه مردم در صف های گوشت، تخم مرغ، شکر و قند و... و در برابر قیمت کمر شکن مایحتاج زندگی رؤیای زمان شاه را می بینند. تعجب نکنید که می گویم متسلفانه! تأسف من همانا از آنجاست که رژیم شاهنشاهی ایران با همه خوبی و بدیش مادر رژیم جمهوری اسلامی بوده و هست - این مادر با نادانی خودرا آبتن کودکی کرد که اینک پانزده سال دارد. بنابراین حسرت رژیمی را خوردن، در رؤیای رژیمی به سربردن که همه بلا های امروز ما از اوست سوکی دردناک را سزاوار است. مردم تهران در عزای عزیزان خود و خصوصاً ایران خود ماتم گرفته اند. یکاش با من به تهران می آمدید و از نزدیک می دیدید که برای ورود به اتوبوس در ورودی مخصوص مردان (ترها) و در ورودی ویژه زنان (ماده ها) وجود دارد. حتماً خواهید گفت می دانم! ولی آنچه را که احتمالاً شما نمی دانید این است که زن و مرد ایرانی آن را باور ندارند. از این کار راضی نیست و آترا توهین می دانند. من با خطر کردن جویای اثر این تر - ماده دیدن جامعه و تبعیض آن شدم کارم هم کار ساده ای است، چه، نه سیاستمدارم نه نویسنده و فیلسوف. خیلی ساده دیدم مردم ایران در برابر این نگاه «جنسی» دچار نوعی بیماری جدید شده اند. دختر خانی می گفت: از بس اینها خوششان هیزند، همه را هیز می پندارند. دختر خانم دیگری در يك کتابفروشی همین جمله را این طور گفت: «اینان مالخولیای جنسی دارند بنابراین، این تصویر شیطانی خود اینهاست که بر جامعه ما افتاده.» پسری که همراه او بود گفت: «این آقایان مردم را فاسد و ابله به حساب می آورند، آنها خیال می کنند که دارند جامعه را ترمیم می کنند، در صورتیکه خدا می داند در این مملکت چه اتفاقاتی که نمی افتد» مردی در این رابطه می گفت «اینها متخصص خرد کردن اعصاب مردمنده در میدان شوش مردی زنش را کم کرده بود - احتمالاً در ایستگاه قبلی از در عقب اتوبوس که مخصوص خانهاست پیاده شده و به هر حال یکدیگر را کم کرده بودند. از او پرسیدم آقا ببخشید از این اتفاقات زیاد می افتد؟

- ای آقا صد بارش برای خود من اتفاق افتاده، اینا مردم را کلافه کردن.

- حالا چکار می کنید؟ مرد که حدود چهل و پنج سال داشت مکشی کرد و گفت:

- زیانم را که نمی توئم بسوزونم، گر چه حقش است! چون شعار داده، ولی پشت دست راستم را خواهم سوزاندم، چون من با این

دست شعار «الله اکبر» دادم

مريض پشه خونش را توی شیشه می کنن... بین آقا بنده خودم زن و بچه دارم، برادر زنم کارخانه... کوپس داره توی... ته جنوب شهر توی همون محوطه باز جلو کارخانه اش، بیچاره زنم را آوردند سنگسارش کردند... - چرا؟ توی آینه مرا برانداز کرد و گفت: «شما از کجا می آیی؟... آمریکا برای اینکه بیچاره یا یک مرد غریبه خوابیده بود، تازه روز قبلش همین بیچاره را هفتاد هشتاد ضربه شلاق زدند. روز سنگسار هم باز دوباره حسابی شلاقش زدند.» به او گفتم: «من شنیده بودم که دیگر کسی را سنگسار نمی کنند.» - «نمی کنند؟! مگه میشه؟ دست کم ماهی سه نفر رو سنگسار می کنن، تو این مملکت هر کسی باید سرش رو بیندازه پائین کارش رو بکنه می کن سیاه بگو سیاه، می کن سفید بگو سفید، می کن سرخ تو هم باید بگی سرخ، می کن حلال تو هم باید بگی حلال، می کن حرام تو هم باید بگی حرام، بر عکشم اگر گفتند تو باید بگی درسته، اگر نگوی، اگر نکنی خوردت می کنند یا با سنگ یا با یوزی یا با طناب...» چه جور می سنگسار می کنند؟ - «خیلی راحت زن یا مردی که با هم خوابیدند را می آرن می کنن توی خاک بعد هم آندقر با سنگ به او می زنند تا چویش در بره» «خوب چرا با سنگسار می کشندش؟» - «برای اینکه توی مملکت ما همه چیز اسلامی و دینی، حکم شرعی عشقبازی حرام سنگساره» - «چرا او را می کنند توی خاک؟» - «برای اینکه طرف نتونه فرار کنه، چون طبق قانون اسلام اگر کسی تونست فرار کنه دیگه بخشیده می شه، پس برای اینکه اون بیچاره نتونه فرار کنه او را فرو می کنن توی خاک

- با این کار ها جلوی رابطه های زن و مرد را گرفته اند؟
- «نه آقا جلو این کار را که نمی شه گرفت مگر آقای حجت الاسلام معادپنجاه که خودش کلی عمامه و ریش و پشم داره و ادعا داره تونست جلو خودش رو بگیره که زن بدبختی که برای خرید لباس و خوراک تن به هر چیزی می ده بتونه.» گفتم «شما فکر می کنید که فقط مسئله مادی باشه؟»

گفت «پنجاه - پنجاه، هم مادی و هم جنسی...» - «چه کسانی برای سنگسار کردن می آیند؟»
- «در اوایل خیلی ها بودند ولی حالا کم شدند، برادر زنم می گفت توی محله ما کسی را پیدا نکردند، برای «سنگ زنی» رفتند از جا های دیگر با اتوبوس آدم جمع کردند بعد هم پشت دیوار... همه را پیاده کردند و بعد رفتند سراغ آن زن بیچاره و به سنگش بستند. برادر زنم دو روز کارخانه را بسته بود، می گفت دو سه نفر از همانهایی که سنگ زده بودند از زشتی صحنه استراخ کرده بودند.» از او پرسیدم «شما فکر می کنید رژیم جمهوری اسلامی چند در صد طرفدار داره؟»

- «برای اینکه خیالتون راحت پشه بهتون می گم هر کسی که به جانی به لفت و لیس می زنه طرفداره، بقیه همه مخالفند. حتی اون پاسدارشتم مخالفه»
- «پس چرا اتفاقی نمی افته؟»
- «برای اینکه مردم مملکتشون رو دوست دارن - من خودم ارتشی ام تو این ایران هر کسی سر ده نفر رو نشان کرده»
- «نشنون کرده برای چه؟»

برای روز میاد، اگه تقی به توقی بخوره اون ده نفر رو بفرسته به اون دنیا، اون وقت شما می دونی اینها همه می شنند چند نفر؟
- «نه!»

- «خانواده اسرای جنگ را بشمار، بعد خانواده شهدای جنگ را بشمار، بعد تعداد کسانی که رژیم اسلامی اونا رو تیر باران کرده بشمار، بعد یادت باشه که مجاهدین هم هستند توده اینها هم یادت نره، بسیجی ها هم هستند، کمیته و پاسدار هم هست، ظالم تا دلت بخواد، مظلوم هم همه ملت ایران. بنابراین مردم حواسشون جمع این جریان هست. افغانستان و بنسنی برای مردم درس بزرگیه.»

- «خوب این وضع تا کی ادامه داره؟»
- «تا هر وقتی که به کسی پیدا پشه که ما بتونیم روش حساب کنیم.»

- «چرا پیدا نمیشه؟»
- «برای اینکه هر نفس کشی را اینها کشتند...»
پای درد دل یک راننده تاکسی در رامسرا
در رامسر بودم «تازه» کوه ریزش کرده بود کسی سراغ اجساد احتمالی زیر خانه هائی که لغزیده و ویران شده بود را نمی گرفت، سوار یک تاکسی شدم قرار شد در بیست هفتصد تومان به او بدهم تا مرا در همه جای شهر بگرداند - خواستم به محل بروم نگذاشتند - راننده دوری زد و از جای دیگری به محل رسیدیم خیلی غم انگیز بود خانه هائی که بر شیب کوه ساخته شده بود همه لغزیده بود و سر بر سر هم داده و صحنه دردناکی را بوجود آورده بودند. با وجود اینکه ساعتها از ریزش و لغزش گذشته بود هیچ وسیله ایمنی آنجا نبود.

- «از خارج می آئی؟»
- «بله!»
- «از کجا؟»
- «از رشت!»
- «به گمانم که از تهران هم آن طرفش آمده باشی!»
- «خوب بله، از کجا فهمیدی؟»
- «همین طور»
- «وضع چطور است؟»
- «چه وضعی؟»
- «وضع کلی»
- «خودتان می بینین که کسی توی خیابان نیست بلا نسبت شما خایه همه را کشیدن»
- «کی کشیده؟»
- «حزب الله»
- «چطور؟»

- «زمانیکه بنی صدر و مجاهدین با هم شدند حزب الهیها با گناه و بی گناه را توی این شهر با هم تیرباران کردند. من خودم چند نفر را می شناختم که اینها حتی سیاسی هم نبودند ولی برای خایه کشی اینها را هم تیرباران کردند. حالا مردم فقط تریاک می کشند - پیر و جوان زن و مرد همه تریاکی شده اند شما اگر کاری ندارید من شما را همین حالا این موقع روز (ساعت ۲ بعد از ظهر) به ده جا می برم که همه در حال تریاک کشی اند!»
- «کجا؟»

- «خونه بچه ها! مردم کار دیگری ندارند - تفریحی ندارند - دل خوشی ندارند - دل گرم نیستند - حالا لب دریا شما نگاه کن ببین چه خبر است»
به لب دریای خزر می رویم واقعا خبری نیست هیچ کس نیست، به او می گویم شاید چون ماه شهریور است او می گوید:
- «به خدا سرتاسر تابستان هم بیشتر از چند نفری اینجا نبودند. نه اینکه کسی شمال نیاید چرا می آیند ولی همه می روند توی ویلاها تریاک کشی...»

بعد راننده تاکسی رستورانهای را به من نشان داد که در زمان شاه بیا و برونی داشته اند و حالا به صورت متروک افتاده بودند. مجسمه هائی که در بلوار ها و در زمان شاه ساخته شده بود همه را شکسته و سرنگون کرده بودند. تکه یک فیمل، یک اسب، یک زن در لای علفها دیده می شد. در شهرداری رامسر همه مجسمه ها شکسته شده بود چشم ها و پستانهای مجسمه های زنان عربان یا تیر نشانه رفته و به صورتی باورنکردنی درآمده بود. از میان بلوار های شهر زیبایی رامسر که روزی چشم و چراغ شمال ایران بود علف هرز روئیده بود، به راننده تاکسی گفتم چرا در این جا ها کسی نیست، او پاسخ داد که مردم دیگر دل و دماغ ندارند. مذهب مردم شمال شده تریاک... به او گفتم:

- «حاکمان و دلتمردان در این زمینه کاری نمی کنند؟ پاسداران، نیرو های انتظامی، ژاندارمری؟»
- «بخدا خود آنها از همه بد ترند همه شان تریاکی اند. بهترین تریاک مال خود آنهاست.»
- «خود شما هم می کشید؟»

- «من از تریاک خوشم نمی آید. چانماز هم آب نمی کشم ولی دوبار بیشتر نکشیدم ولی توی خانواده ما فقط یک معلم نمی کشد. بقیه همه می کشند!»
- «حتمی زنها؟»

- «بله زنها هم می کشند ولی چون مادر خرج بیشتر مرد ها هستند زنها کمتر می کشند»

- «حکومت در رامسر چقدر طرفدار داره؟»
- «هیچ کس در رامسر طرفدار اینها نیست. فقط یک گروه ده بیست نفری هستند که در واقع طرفدار جیب خودشانند یعنی با خبرچینی و جاسوسی پول به جیب می زنند. البته این گروه با ترساندن مردم چند نفری را هم به دنبال خود می کشند. ولی شما حتی می دانید که ما شمالیها برای این رژیم خیلی بد نامیم! هزاری هم که تظاهر به اسلام بکنیم آنها خوب می دانند که ما اینکاره نیستیم!»

- «شما چند کلاس درس خوانده آید؟»
- «من معلم بودم ولی خوب پاک سازی شدم»
- «برای چه پاک سازی شدید؟»
- «چون اسلامیاتم ضعیف بود!» (با خنده)
- «آقای معلم آیا اینجا سنگسار هم کرده اند - می کنند؟»
- «بله استان گیلان و مازندران استانهای آزاد ایرانند. دو سه بار نماینده های مجلس گفته بودند انگار این مردم توی ایران اسلامی زندگی نمی کنند. بنابراین این دو استان شاید ده برابر جا های دیگر سنگسار داده، ولی بعضی وقتها صدایش را در نمی آوردند. هر دو سه ماهی یکی دو نفر را سنگسار می کنند.»
تا تمام

درباره طلاق در بین ایرانیان مهاجر

بیژن فهیمی: افزایش طلاق در بین ایرانیان مهاجر توجه بسیاری را برانگیخته است. شما در این زمینه تحقیقاتی انجام داده اید. چه شد که به فکر تحقیق در این زمینه افتادید؟

مهرداد درویش پور: من از چند سال پیش بخاطر علاقه خاصی که به مسئله زنان، رابطه دو جنس و اندیشه های فمینیستی داشتهم مجموعه مطالعات کم و بیش سیستماتیکي را در این باره دنبال کردم. چند سخنرانی از جمله در آمستردام و سپس برکلی آمریکا در همین رابطه داشتم. بعد از سخنرانی در برکلی بود که به این فکر فرورفتم که جذابیت بحث من احتمالاً بیش از هر چیز ناشی از عدم اطلاع بسیاری از روشنفکران ایرانی از اندیشه های فمینیستی در غرب است و گونه صد ها و هزاران کتاب به زبانهای مختلف غربی در اینباره وجود دارد که نظرات من در بهترین حالت گردآوری و اقتباس بخشی از آنهاست. در نتیجه احساس کردم اگر واقعا بخواهم ادای سهمی به رشد تئوریک فمینیستی بکنم، بهتر است حوزه معینی را انتخاب کنم که بر سر آن کار چندانی نشده و تازگی داشته باشد. زمینه ای که هم برای جامعه ایرانی و غیر ایرانی تازه باشد و هم ذره ای به گنجینه پژوهشهای متکی به برداشتهای فمینیستی بیافزاید.

ثانیا در صدد برآمدن مسئله را به موضوع پژوهش خود بدل سازم که مختص جامعه روشنفکری نبوده بلکه مسئله ای ملموس، عمومی و قابل توجه برای جامعه مهاجر و میزبان - هر دو - باشد.

ثالثاً مایل بودم حوزه پژوهشهای فکری و فردی من با مطالعات و پژوهش آکادمیک و دانشگاهی پیوند داشته باشد. بر این اساس بود که بعد از چند سال مطالعه غیر آکادمیک و خودی درباره رابطه دو جنس و فمینیسم، مطالعات خود را بر روی مسئله خانواده، مهاجرت و طلاق متمرکز کردم که مسئله میلیونها ایرانی مهاجر است که روز و شب با آن درگیرند. استقبال بسیار گسترده ای که از این امر طی این دوره کوتاه که من خود در آغاز راه هستم، صورت گرفته، نشان دهنده حساسیت موضوع و انتخاب صحیحی است که به گمانم صورت گرفت. به هر دو پایان نامه تحصیلی من در جامعه شناسی درباره طلاق در ایران بود و طلاق در میان ایرانیان مهاجر تزی است که من برای دکترا برگزیده ام.

ب.ف: شما در کار تحقیقاتی خود برای جمع آوری اطلاعات از چه روشی استفاده کردید و با چه مشکلاتی روبرو بودید و یا هستید؟

م.د: تحقیقات من از سه بخش تشکیل شده است: بخش اول مربوط به زناشویی و طلاق در ایران در دهه قبل و بعد از انقلاب اسلامی است که در آن به روابط دو جنس و ساخت خانواده در ایران پرداخته ام. بخش دوم مربوط به طلاق و ازدواج در غرب (مخصوصاً سوئد) و کلاس ساخت خانواده در جامعه مدرن است.

بخش سوم مربوط به مهاجرت و تاثیر آن بر روی مهاجر ایرانی و نقش آن در مناسبات خانوادگی بویژه در افزایش طلاقها است. در ضمن مقایسه ای هم با برخی گروههای مهاجر دیگر نیز صورت گرفته است.

برای اینکه تصویر روشن و دقیقی از مسئله بدست آید من از سه روش برای بررسی این تحولات و پیامدهای آن استفاده کرده ام. نخست بررسی تئوریک خانواده پدرسالار در ایران، نقش اسلام و برداشتی که از آن در ایران حاکم است بر روابط زناشویی و دو جنس و تفاوت آن با مسیحیت و ادیان دیگر در برخورد به طلاق. بررسی تئوریک تحولات مربوط به خانواده در غرب و دلایل آن و بالاخره پرداخت تئوریک به مفهوم مهاجرت و تحولات ناشی از آن در حوزه خانوادگی. دوم بررسی آماری طلاق و ازدواج در ایران و مقایسه آن با سوئد و دیگر کشورهای غربی و مقایسه آن با طلاق و ازدواج در بین ایرانیان مهاجر (سوئدی) باشد. سوم مصاحبه های شفاهی با زنان و مردان ایرانی مطلقه در سوئد که تجربیات خود را در این زمینه بیان کرده اند که به تحلیل

آنها پرداخته ام. روشن است که برای افزایش دقت علمی پژوهش من سوئد را بعنوان نمونه انتخاب کرده ام تا بتواند هم این بررسی ممکن و در عین حال قابل اتکا باشد. با این همه بعنوان ضمیمه کار مصاحبه هایی با زنان و مردان جدا شده ایرانی در کشور های دیگر هم صورت گرفته است. اما همچنانکه گفتیم تمرکز پژوهش من درباره ایرانیان مهاجر در سوئد می باشد. این نه فقط از آنروست که من در آنجا بسر می برم و امکان پژوهش و مصاحبه بیشتری دارم، بلکه پیشرفتگی آماری سوئد نیز مواد بیشتری در اختیار قرار می دهد. از آن گذشته سوئد بعنوان پیشرفته ترین نمونه جامعه مدرن که در آن تحول در زمینه خانواده از همه جا گسترده تر بوده است. نمونه مناسبی است برای مشاهده و بررسی تاثیرات مهاجرت در خانواده ایرانی.

تا آنجا که به پژوهش تئوریک برمی گردد مشکل چندانی در کار نبود. گرچه در مورد بررسی خانواده در ایران بسیار محدود است و این تا حدی مشکل ایجاد نمود. اما مشکل اصلی به بخش آماری پژوهش برمی گشت. محدودیت اطلاعات آماری در ایران بویژه در زمینه مورد بررسی، مرا بر آن داشت که از اشکال ساده تر مقایسه آماری استفاده کنم. همچنین آمار درباره طلاق و ازدواج در بین ایرانیان مهاجر هنوز کامل نیست. مثلاً می توان به مقایسه سالانه درون گروهی ایرانیانی که تابعیت سوئدی دارند، پرداخت و یا ازدواج و طلاق سالانه درون گروهی و مختلط ایرانیان را بدست آورد. اما من هنوز موفق نشده ام میزان ازدواج و طلاق سالانه درون گروهی ایرانیان را مستقل از آنکه تابعیت سوئدی و یا ایرانی دارند، بدست آورم که امیدوارم در آینده این مشکل حل شود. در بخش سوم تحقیق نیز با مشکلات خاصی روبرو بودم. نخست آنکه تهیه پرسشنامه درباره طلاق در بین مهاجرت طبیعتاً امکان دقیقتری برای بررسی آماری آن در بین ایرانیان مهاجر بدست می دهد. اما مشکل اصلی در این زمینه نا اشنائی و بی میلی جامعه ایرانی در پاسخگویی به پرسشنامه است. وانگهی حساس و مشخص بودن مسئله، خطر بی پاسخ ماندن بسیاری از سئوالات را در برخواهد داشت. از آن گذشته پیچیدگی موضوع به حدی است که بگمان من پاسخهای تستی جوابگوی آن نیستند. تاکنون چند تحقیق پرسشنامه ای از ایرانیان مهاجر در سوئد بعمل آمده که چندان موفق نبوده است. مثلاً در یکی از آنها از هزار پرسشنامه ۷۰۰ عدد بلاجواب مانده است. در نتیجه من راه حل مصاحبه های طولانی شفاهی را برگزیدم. اما این روش نیز خالی از اشکال نیست. چگونه می توان از روشی اتفاقی استفاده کرد که هم به دستچین شدن و یا مصاحبه با گروه خاصی از مهاجرین ایرانی منجر نشود و هم آنها اعتماد کرده و حاضر به مصاحبه شوند؟ بخشی از مصاحبه ها از طریق معرفی توسط دوستان، آشنایان و یا نهاد های ایرانی صورت گرفته است و بخشی هم توسط تقاضای من از شنوندگان یکی از رادیو های محلی در استکهلم که در صورت تمایل تماس بگیرند و حاضر به مصاحبه شوند. با اینهمه نه این مصاحبه ها به پایان رسیده است و نه امکان استفاده تکمیلی از پرسشنامه در کنار مصاحبه ها کاملاً منتفی است. تا کتون تمرکز من بر روی مصاحبه های شفاهی بوده است که در آن نمونه های بسیار درخشان و آموزنده ای از تجربیات طلاق به چشم می خورد. با اینهمه این مصاحبه ها کاملاً اتفاقی نبوده و قدرت نمایندگی آنها محدود است.

یک مشکل دیگر در این مصاحبه ها بد اخلاقی آن است. بعضیها نگران بودند که علیرغم آنکه اسم و مشخصات افراد کاملاً محفوظ و گمنام خواهد ماند، با اینهمه توضیح تجربه شان می تواند به شناسائی آنها در محلمان منجر شود. در این موارد من از درج محل سکونت خود داری کرده ام. اما مشکل اصلی، زن و شوهران جدا شده ای هستند که بندرت حاضرند هر دو به یک مصاحبه (چدا از هم) تن در دهند. وانگهی آنها هم که پذیرفتند، کنجکاو و بی طبعی داشتند که بلحاظ اخلاق پژوهش من از هر توضیحی معذور بودم. مثلاً آقای الف مایل است بداند که همسرش ب در

مصاحبه چه گفته و یا بر عکس که من طبیعتاً نمی توانستم در اینباره کوچکترین توضیحی بدهم.

ب. ف: آمار و اطلاعاتی که جمع کرده اید، چه تصویری از طلاق در ایران و در جامعه ایرانی مهاجر بدست می دهد؟

م. ن: نسبت طلاق به ازدواج در ایران بطور متوسط سالانه ۹ درصد می باشد. یعنی تقریباً در ازای هر ۱۰ خانواده ای که در سال تشکیل می شود، یک خانواده از هم می پاشد، در حالیکه این رقم در سوئد بطور متوسط طی ده سال گذشته ۵۰ درصد بوده که دستکم ۵ برابر بیشتر از ایران است. حال اگر نسبت طلاق به کل جمعیت را در نظر بگیریم ایران در سال ۱۹۸۸ یا ۸۹، مورد در هزار نفر یکی از پائین ترین ارقام طلاق را در دنیا به خود اختصاص داده است. در صورتیکه در همین سال در سوئد میزان طلاق ۲/۳ در هزار و در آمریکا ۴/۸ در هزار می باشد که بالا ترین رقم طلاق به نسبت جمعیت در دنیا را تشکیل می دهد. بدین ترتیب می بینیم که نسبت طلاق به جمعیت هم در غرب چندین برابر ایران است. نکته ای که اینجا باید تأکید کرد ویژگی شرایط ایران است. اولاً پائین بودن نسبت طلاق به جمعیت و یا تعداد ازدواجی که در سال صورت می گیرد، به معنای پائین بودن تعداد طلاقها نیست. در طی یک دهه پس از انقلاب میزان طلاقها بیش از ۲/۵ برابر افزایش یافته است. اما از آنجا که میزان ازدواجها نیز بدلیل کاهش سن ازدواج به حد اقل ۹ سال و تشویق جمعیت به ازدواج و چند همسری، افزایش یافته است، میزان طلاق به ازدواج افزایش چندانی را نشان نمیدهد. همچنین بیش از ۴۵ درصد جمعیت کشور زیر ۱۵ سال قرار دارد و میزان رشد سالانه جمعیت در ایران با ۲/۲ در هزار یکی از بالا ترین ارقام را در کل جهان تشکیل می دهد. این ترکیب سنی بی نهایت جوان و رشد سرسام آور جمعیت، طبیعتاً میزان طلاق به جمعیت را در سطحی پائین تر از میزان واقعی آن بنمایش می گذارد. از سوی دیگر در غرب کاهش نفوذ مذهب، افزایش میزان طلاقها را دربرداشته است، در حالیکه در ایران افزایش نفوذ مذهب، با افزایش میزان طلاقها توأم بوده است. برای مثال تا قبل از تصویب قانون حمایت خانواده در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) ایران یکی از بالا ترین ارقام طلاق به نسبت جمعیت را در دنیا تشکیل می داد. در سال ۱۹۶۰ میزان طلاق به جمعیت در ایران با ۱/۲ در هزار بعد از آمریکا و چند کشور دیگر قرار دارد. در حالیکه این رقم بعد از تصویب قانون حمایت خانواده که بنا بر آن حق یکجانبه طلاق مرد محدود شده و اجازه دادگاه برای صدور حکم طلاق ضروری می گردید به نصف (۰/۸) در هزار) کاهش می یابد. یعنی محدود شدن نفوذ مذهب و قوانین اسلامی در ایران با کاهش میزان طلاقها توأم بوده است. تعداد مطلق طلاقها نیز از ۲۵۰۰۰ در سال ۱۹۶۵ به ۱۶۰۰۰ در سال ۱۹۷۰ کاهش می یابد. در بعد از انقلاب نیز با لغو قانون حمایت خانواده و جایگزین شدن فقه اسلامی توسط دادگاههای مدنی خاص، مجدداً حق طلاق یکجانبه زن توسط مرد بدون رجوع به دادگاه به اجرا آمده و این در کنار حق چند همسری مرد، بحران اقتصادی و فشار جنگ هشت ساله و... افزایش سرسام آور طلاقها را در پی داشته است. میزان طلاقها از ۱۵۰۰۰ در سال ۱۹۷۹ به ۲۹۰۰۰ در سال ۱۹۶۸ افزایش می یابد که حدود ۲/۵ برابر می باشد. بعبارت روشنتر مشاهده می کنیم که در ایران با افزایش نفوذ مذهب و قوانین مذهبی، حق طلاق بی چون و چرای مردان افزایش یافته و بر میزان آن افزوده شده است. حال چگونه می توان تضاد گرایش عمومی مذاهب و از جمله اسلام به نگرهش طلاق را با این حقیقت آماری توضیح داد؟ این ناشی از تفاوتی است که در اندیشه های پدرسالاری در فی المثل مسیحیت و اسلام به چشم می خورد. هر دو به تقدیس خانواده می پردازند، هر دو بر برتری مرد بر زن تأکید دارند، هر دو رابطه جنسی آزاد را نگرهش می کنند. اما نگرش مسیحیت و اسلام به سسک تفاوتی جدی داشته و موجب اتخاذ استراتژیهای متفاوتی برای کنترل آن شده است و تفاوت چشمگیری را در برخورد به زنان و مسئله طلاق موجب گشته است که بصورت مختصر به آن اشاره می کنم.

در مسیحیت سسک پدیده ای ناپسند، مظهر وسوسه های شیطانی و خواهش نفسانی است که به جنگ ایمان مذهبی و روح متعالی انسان مذهبی می آید. تضاد بین سسک و مذهب، تضاد بین جسم و روح و آلودگی تقوا است که در نزد فرد مؤمن با کنترل خواهش نفسانی به پیروزی اراده خداوندی منجر می گردد. در برداشت های افراطی تر مسیحیت چنانکه سنت پل تأکید می کند حتی رابطه جنسی زن و شوهر اگر بمنظور تولد بچه نباشد، گناه است یا چنانکه در مورد راهبه ها نیز می بینیم تقوا به معنای یکسره خود داری کردن از آمیزش جنسی در طول حیات است. از نزد کاتولیک ها از آنجا که ازدواج جزئی از عقد آسمانی و ایمان مذهبی است، طلاق بمعنای از دست دادن اعتقاد مذهبی است و بشدت ناپسند است. حتی پروتستان ها که ازدواج را جزئی از ایمان مذهبی نمی دانند، نسبت به طلاق موضعی نگرهش آمیز دارند. در نتیجه در کشور های مسیحی کاهش نفوذ مذهب و

سکولار شدن جامعه، خود یکی از زمینه های جدی افزایش طلاق بوده است و بین این دو پدیده رابطه ای منفی وجود دارد. در مسیحیت حق ازدواج و طلاق برای زن و مرد کم و بیش یکسان است. نه برای مرد حق چند همسری وجود دارد و نه حق انحصاری و یکجانبه طلاق دادن زن. حال آنکه اسلام موضع بسیار خشن تری نسبت به زن دارد. در حالیکه دیدگاه آن به سسک مترقی تر از مسیحیان است. در اسلام سسک نه تنها چندان نگرهشده نمی شود، بلکه از آن بعنوان مزه بهشتی نام برده شده و در بهشت وعده حوری و قلمان های زیبا رو داده می شود. اسلام خواهان کنترل سسک در چهار چوب شرح و قوانین مذهبی است. از همین رو مرز سنی ازدواج را همان مرز سنی بلوغ قرار داده است. کنترل سسک در اسلام اساساً از طریق کنترل «مظهر» آن - زن - صورت می گیرد. برای آنکه مرد ایمان و تقوای خود را از دست ندهد و در مقابل قدرت وسوسه انگیز جنس زن «ضعف» نشان ندهد، می بایست از او جدا باشد. زن بایستی در حجاب پوشیده شود. با مرد در ملاء عام قاطعی نشود و از معاشرت یا مرد غریبه بپرهیزد. بدینگونه جامعه اسلامی این شانس را می یابد که سسک را در چهار چوب قوانین شرع و زن و مردی که بهم محرم هستند، کنترل کند. کنترل زنان در اسلام، اساساً از طریق کنترل «مظهر» آن - زن - صورت می گیرد. برای آنکه مرد ایمان و تقوای خود را از دست ندهد و در مقابل قدرت وسوسه انگیز جنس زن «ضعف» نشان ندهد، می بایست از او جدا باشد. زن بایستی در حجاب پوشیده شود. با مرد در ملاء عام قاطعی نشود و از معاشرت یا مرد غریبه بپرهیزد. بدینگونه جامعه اسلامی این شانس را می یابد که سسک را در چهار چوب قوانین شرع و زن و مردی که بهم محرم هستند، کنترل کند. کنترل زنان در اسلام، اساساً از طریق محدود نمودن حق آنان در انتخاب و نابرابر قرار دادن آنها در مقابل مردان در تقریباً تمام حوزه ها (قضایات، شهادت، طلاق، ازدواج، چند همسری، ریاست خانواده و...) صورت می گیرد. در نتیجه اسلام گرچه به تشویق طلاق نمی پردازد و تا حدی آنرا نگرهش می کند، اما اساساً حق زنان را در امر طلاق سلب کرده و به مردان این امکان را می دهد که بی چون و چرا و هر وقت که اراده کنند، زن خود را طلاق دهند. بدین ترتیب افزایش نفوذ مذهب اسلام به کاهش حقوق زنان و افزایش حقوق مردان در طلاق و تضعیف قوانین مدنی منجر گردید با اینهمه اساساً بدلیل رشد صنعتی جامعه در غرب، سکولاریسم و بهبود موقعیت زنان، میزان طلاق به نسبت ازدواج و یا جمعیت در غرب بسیار بیشتر از ایران است و اگر حتی تنها همین معیار را هم مد نظر قرار دهیم (که بهیچوجه کافی نیست) می بینیم که دستکم میزان طلاق (به ازدواج) در سوئد به ۹۹ درصد رسیده است. این در حالی است که تنها یکی از طرفین ایرانی بوده باشند (۱۷۷ مورد طلاق در برابر ۲۹۸ ازدواج). اما اگر آمار طلاق به ازدواج زوجهای را که هر دو تبعیت ایرانی دارند در نظر بگیریم، میزان طلاقها به مراتب بیشتر از ازدواجها است.

ب. ف: دلایل این افزایش چشمگیر طلاقها در میان ایرانیان چیست؟

بگذارید به این مطلب همینجا اشاره کنم که دلایل افزایش طلاق ایرانیان مهاجر در غرب، علیرغم خودریزگیهایش تا حدود زیادی تابع همان قانونمدنیهای است که فی المثل موجب شده تا طلاق در شهر ها بیشتر از روستا ها باشد. در حالیکه متوسط نسبت طلاق به ازدواج در روستا ۴ درصد می باشد. این نسبت در شهر های ایران ۱۲ درصد می باشد. این نسبت در ایل بختیاری ۲/۵ درصد و تهران صنعتی ۱۱ درصد می باشد که تفاوتی حدود ۵ برابر را بنمایش می گذارد. دلیل آن چیست؟ گسترش تقسیم کار، صنعتی بودن بیشتر در شهر های بزرگ، دخالت زنان در بازار کار و توسعه جامعه مدنی. بزبان دورکیم با گسترش تقسیم کار و خودیت، همبستگی اجتماعی (مکانیکی) کاهش یافته و اخلاق جمعی ضعیف می شود این امر شرایط گسست از نهاد های جمعی و از جمله خانواده را سهل تر می سازد، شبیه همین پروسه را می توان در مقایسه ایران و جهان غرب و مشخصاً سوئد مشاهده نمود.

اما قبل از اشاره بدلیل ساختاری افزایش طلاقها قابل ذکر است که طلاق پدیده ای است همگانی در تمام جوامع چه در گذشته و چه در حال، زمانی کمتر و زمانی بیشتر. در یک کشور میزان آن محدود تر و در کشوری گسترده تر. دلایل طلاق بسیار است و در بسیاری موارد می تواند جنبه کاملاً شخصی داشته باشد. پایان یافتن عشق، سردی جنسی، تغییرات پیش بینی نشده در مسیر رشد زندگی، عدم تفاهم بر سر پرورش بچه، تفاوت سلیقه، بی وفایی یکی از طرفین، خستگی از یکدیگر، ناسازگاری و... در این حال عوامل اجتماعی خود در طلاق و افزایش و کاهش آن مؤثر است. در اینجا به چهار ویژگی اشاره باید کرد که عوامل اصلی هستند و میزان طلاق در میان ایرانیان مهاجر را بشدت افزایش داده است.

۱ - بحران مهاجرت: اصولاً وقتی که یک فرد بالانس، تعادل روحی، هارمونی و ثبات خود را از دست میدهد، دچار بحران می گردد. این بحران انواع و اقسام گوناگون دارد. برخی بحرانها طبیعی و محصول رشد دینامیسم درونی خود هستند. نظیر بحرانهایی که در درون بلوغ و یا میانسالگی ایجاد می شوند. برخی از بحرانها که جنبه شوک آور نیز دارند، ربطی به دینامیسم درونی خود نداشته و بطور ناخواسته و تحت تأثیر تحولات خارج از

بقیه در صفحه ۳۵

مطلبی که پیش رو دارید، قسمت دوم مقاله ای است که بوسیله «مجید بازگونه» - یکی از کادر های سابق رهبری مجاهدین - نگاشته شده است. نامبرده در سال ۶۷ و پس از وقایع موسوم به «انقلاب ایدئولوژیک» از ادامه فعالیت در تشکیلات مجاهدین خودداری کرد.

رهبری مجاهدین، «تکامل» به سوی امامت - قسمت دوم

«انقلابی» که به «رهائی» زنان انجامید!

رجوی پس از نشست های داخلی فراوان اعلام می کند که جوهر اصلی «انقلاب» به اصطلاح ایدئولوژیک «رهائی زن» بوده است. و با توجه به رشد کیفی زن و خصوصیت برتری طلبی مرد نسبت به زن، برای حل این مشکل حد اقل برای يك نسل زنها برای شوهرانشان حرام بوده و باید از هم طلاق بگیرند! از این تاریخ طلاق دادن معیار عضویت در سازمان قرار می گیرد. یعنی زن و شوهری که حاضر نباشند از هم طلاق بگیرند عضو سازمان مجاهدین نخواهند بود.

البته اینبار هم مانند گذشته این شرط برای رهبری استثناء شده و فقط از سطح رهبری به پایین قابل اجرا بود!

بدین ترتیب با جدا کردن زن ها از شوهرانشان، کوچکترین اجتماع ممکن، در ارتش آزادیبخش غیرممکن گردید و دیگر امکان هرگونه بحث و مجادله فکری حتی در سطح خانواده از بین برده شد. چو خفقان ایجاد شده آنچنان بالا رفت که امکان هیچ گونه سؤال و یا مطرح کردن نظر در این رابطه وجود نداشت.

در همین مقطع بود که اعلام شد از این تاریخ به بعد اگر هر عضوی از اعضای ارتش آزادیبخش بخواهد از آن جدا شود حکمش اعدام است ولی از آنجایی که ما اعدام نمی کنیم باید تا پیروزی انقلاب در «همانسرای اجباری ارتش آزادیبخش» بماند. بویژه تاکید این حکم روی کسانی بود که در نشستهای داخلی مربوط به خط «طلاق» حضور داشتند و سازمان از بروز آن به خارج وحشت داشت.

اجرای خط طلاق و نشستهای مربوط به آن مرحله اول به اصطلاح «انقلاب» دومی بود که پس از شکست ارتش آزادیبخش در حمله «فروغ جاویدان» شروع شد و مدت دو سال بطول انجامید. مرحله دوم که معروف به «بند ب» این «انقلاب» میشد اصل «سه» طلایه کردن «این طلاق ها بود. یعنی اگر عضوی فکر می کرد که پس از طلاق امکان مجدد ازدواج ممکن است با این «بند» این امکان برای همیشه منتفی گردید و مطرح شد برای اینکه خصوصیت برتری مرد بطور کامل از بین برود به حد اقل يك نسل زمان نیاز است!

در این مرحله نوك تیز حمله رجوی متوجه اعضای قدیمی و مسئولین «مرد» سازمان بود که یکی پس از دیگری از

ایفا می کرد و از طرف دیگر خود را در يك نظام ارتشی با قوانین خشك و بی چون و چرای آن، آنهم در کشور عراق که امکان مانور برای هر ایرانی بسیار دشوار بود، یافتند. امکانات و زمینه از هر طرف برای مسعود در جهت رشد و گسترش ارتش آزادیبخش - البته به جز جذب نیروی جدید - فراهم بود و با توجه به حضور سازمان در عراق و نزدیکی هرچه بیشتر رجوی با صدام حسین و رژیم عراق و شرایط جنگی حاکم میان دو کشور، تأثیر زیادی در نحوه شکل و سازماندهی ارتش آزادیبخش داشت. به ویژه اینکه تمامی آموزشهای نظامی ارتش آزادیبخش و نحوه تسلیح آن توسط ارتش عراق صورت می گرفت.

علاوه بر این عملیات نظامی سازمان نیز با حمایت و پشتیبانی ارتش عراق انجام می شد و خلاصه نزدیکی این دو ارتش و تأثیراتی که در سرعت گسترش ارتش آزادیبخش داشت آنچنان بود که رجوی فکر می کرد که با ارتش ۵ هزار نفری خود می تواند با انجام عملیات فروغ جاویدان رژیم جمهوری اسلامی را به زانو درآورد.

افسوس که دیکتاتور ها نمی توانند دور تر از نوك بینی خود را ببینند!

شکست عملیات فروغ جاویدان در واقع شکست استراتژی سازمان و شکست رهبری آن بود که رجوی خود مسئولیت آنرا به عهده داشت.

خوشبختانه بعد از انقلاب به اصطلاح ایدئولوژیک و سیستم جدید رهبری دیگر نفر دوم یا سومی مثل علی زرکش در سازمان نبود که اینبار هم مسعود تمامی اشتباهات را به گردن وی بیندازد.

برای خروج از این بن بست راهی جز انقلاب درونی دیگر و مشغول کردن اعضای روحیه باخته و شکست خورده باقی نمانده بود.

چکار باید کرد؟! و چگونه باید شوک دیگری در بدنه سازمان وارد نمود که تمامی شکست ها نه تنها فراموش شود بلکه به پیروزی نیز تبدیل گردد؟!

نجات تاریخی زنان

با داروی طلاق!

تحلیل از این قرار است که رجوی چپ نما تر از همیشه و اینبار به فکر نجات تاریخی ستم زن از مرد می افتد.

بعد از انقلاب به اصطلاح ایدئولوژیک و سیستم جدید رهبری در سازمان، تغییرات کیفی در سازمان در تمامی زمینه ها صورت گرفت.

بطوریکه برای کسانی که در بطن این تحولات نبودند، تصور آن بسیار دشوار بود. یادم می آید که در زمستان سال ۶۵ در پاکستان، اعضا و هوادارانی که برای پیوستن به سازمان به پاکستان آمده بودند، پس از مشاهده نوار های ویدئویی نشستهای مربوط به «انقلاب درونی سازمان»، مطرح می کردند که شما تشکیلات سازمان مجاهدین که ما می شناختیم نیستید و به تشکیلات سازمان در پاکستان مشكوك شدند و حتی تعدادی از این افراد از پایگاه سازمان فرار کردند. پس از انقلاب ایدئولوژیک، رجوی خود شخصاً رهبری بخش عملیات در سازمان را بعهده گرفت و خط «قیام دو ماهه» را برنامه ریزی کرد. علی رغم انرژی فراوان که برای آماده سازی تیمهای عملیاتی مصرف شد این خط در همان ابتدا با ضربه خوردن چند تیم عملیاتی به شکست انجامید و استراتژی «قیام دو ماهه» به رؤیا تبدیل شد.

از آنجائیکه نفوذ تیمها به داخل ایران دشوار شده بود و سازمان هیچ گونه تشکیلاتی در داخل ایران نداشت برای ادامه عملیات تنها يك راه برای سازمان باقی مانده بود و آن عملیات نظامی در منطقه

کردستان در نوار مرزی ایران و عراق بود. با توجه به شرایط جنگی میان دو کشور و امکاناتی که عراق در اختیار سازمان قرار داده بود سیاست بعدی سازمان به پاسدار کشی در مرز های ایران تبدیل شد که در ادامه خود به تشکیل ارتش آزادیبخش منجر گردید و رجوی فرماندهی کل آنرا به عهده گرفت.

تشکیل ارتش آزادیبخش در خاک عراق، ظرف تشکیلاتی جدیدی بود که به رجوی کمک می کرد که اتوریته خود را در سازمان به حد کمال برساند. پس از به امامت رسیدن رجوی و نقش جدیدش در سازمان و از طرف دیگر تشکیل ارتش آزادیبخش و قرار دادن تمامی اعضای سازمان در مناسبات نظامی خشك ارتشی، هرگونه امکان فعالیت فکری و دمکراسی در درون سازمان برای همیشه از میان رفت. اعضا و هواداران سازمان از این تاریخ از يك طرف با رهبری روبرو بودند که در ایدئولوژی آنان نقش امام را

مسئولیت‌های خود خلع شده و به جای آنها زنان را که به قول وی دیگر آزاد و رها شده بودند قرار می‌داد.

این تغییرات بطور سریع و چشمگیر تمامی بخشهای سازمان را فرا گرفت و سرانجام به انتخاب «فهم اروانی» به عنوان جانشین مسئول اول سازمان انجامید. در همین رابطه مرحله سوم این انقلاب که معروف به «بند چ» یعنی جانشینی بود آغاز گردید و مدت چند ماه بطول انجامید. در ادامه مبارزه با «مرسلااری» آقای رجوی و «نجات زن» رهبر عقیدتی سازمان به این نتیجه رسید که اساساً تمامی بخشهای سازمان می‌باید توسط زن اداره گردد و هیچ مردی به جز رجوی نباید در شورای رهبری سازمان قرار گیرد. شورای رهبری از «بند ه» یعنی «هژمونی زن در سازمان» بود تئوریزه گردید و به اجرا درآمد.

نتیجه عملی «بند ه» یعنی هژمونی زن در سازمان، انتخاب ۲۴ زن در شورای رهبری سازمان بود که به مرحله پنجم این انقلاب و به «بند ش» یعنی «شورای رهبری» معروف گردید. از این تاریخ به بعد هیئتش سازمان و شورای ملی مقاومت به صورت زیر طرح ریزی می‌شود:

- مسعود رجوی: امام و رهبر انقلاب و در عین حال مسئول شورای ملی مقاومت
- مریم رجوی: مسئول اول سازمان مجاهدین خلق
- فهمیه اروانی: جانشین مسئول اول سازمان و مسئول شورای رهبری سازمان مجاهدین
- ۲۴ زن بعنوان اعضای شورای رهبری سازمان مجاهدین

چرا و چگونه رزم

به بزم تبدیل میشود؟

پس از متوقف شدن جنگ و مرگ خمینی و بدنبال آن جنگ خلیج فارس (حمله آمریکا به عراق)، رژیم صدام حسین به شدت ضعیف شد و کشور عراق صدمات زیادی را متحمل گردید. بموازاتی که رابطه ایران و عراق نزدیکتر میشد لطف و محبتی که رژیم عراق نسبت به مجاهدین داشت و حسابی که روی آنها باز کرده بود تحت تاثیر روابط بین این دو کشور افت و خیز می‌کرد ارتش آزادیبخش که اجازه هیچ گونه حمله به ایران را نداشت به ارتش بازتئسته تبدیل شده بود.

از طرف دیگر تعداد بسیاری از نیروهای سازمان که به پوچ بودن استراتژی سازمان پی برده بودند از آن جدا شده و بسیاری از آنها توسط سازمان زندانی و تعدادی به اردوگاههای پناهندگی در حومه بغداد فرستاده شدند.

در چنین فضای ضعف و شکست و ناامیدی که نیروهای ارتش آزادیبخش را فراگرفته بود، باز راهی جز جان و چنبل مجدد رهبری سازمان وجود نداشت. بویژه اینبار خطر محاصره و زندانی بودن سازمان در عراق هر روز جدی تر میشد. برای خروج از این بن بست ناگهان در مهر سال ۷۲ در ادامه همان خط انقلاب درونی، مسعود رجوی با استفاده از حرف شنوی اعضای شورای ملی مقاومت، مریم عضداتلو را به «ریاست جمهوری ایران» منصوب کرد. هدف هائی که رجوی از این اقدام دنبال میکرد، از جمله در نکات زیر خلاصه میشود:

۱ - بخش بسیار زیادی از نیروهای اصلی و تشکیلاتی خود را به این بهانه از عراق خارج نماید و به خارج از عراق بفرستد (کشتی های آبی «پاسپورت» که مدتها غرق شده بود بازسازی شده و مجدداً مورد استفاده قرار گرفت).

۲ - جو شکست و ناامیدی ایجاد شده در داخل سازمان را بطور ظاهری به پیروزی سیاسی تبدیل نموده و مجدداً به نیروهای ناامید و روحیه باخته، امید پیروزی و سریع بودن سرنگونی رژیم را نوید دهد. تا بدینوسیله از سرعت جدا شدن این نیروها جلوگیری کند.

۳ - مجدداً آنتنهای تبلیغاتی غرب را متوجه خود نموده و با حرکت های سیاسی در غرب خود را از انزوا بیرون آورد.

نیاز سازمان به جو سازی و صحنه سازی برای برون رفت از بن بست ها به حدی است که ابتدایی ترین قواعد سیاسی در حرکت هایش رعایت نمی شود. در هیچ کشوری حتی در کشور های عقب افتاده و یا دیکتاتوری، رئیس جمهور از طرف هیچ ارگانی منتصب نمی شود و برای حفظ ظاهر هم شده انتخاباتی برای این منظور صورت می گیرد، اما رجوی همانطور که در دستنهای داخلی سازمان در سال ۶۴ در رابطه با طلاق و تاثیرات منفی اجتماعی آن گفته بود: «من تشخیص می دهم که این حرکت درستی است و اصلاً برای من مطرح نیست که مردم در این رابطه چه می گویند»، همانگونه هم، موضوع «انتخاب» مریم رجوی را - بی توجه به هیچ قاعده و قانونی - مطرح کرد و آنرا به اجرا

گیری درآورد و به این ترتیب در یک رای فرمایشی در شورای ملی مقاومت که تنها یک رای «مخالف» داشت که رسماً اعلام کرد که «قانع نشده ام ولی می پذیرم و رای می دهم» و به قول اسفند آقا خود «نمونه بارز دمکراسی خرنده است» و همسرش را به ریاست جمهوری ایران منتصب کرد!

خوانندگان

«طاغوتی» تطهیر

میشوند!

پس از ورود مریم رجوی و صد ها تن از کادر های سازمان به پاریس، سازمان برای خروج از انزوایی که پس از سالها گوشه نشینی در عراق به آن دچار شده بود، به بازسازی انجمن های دانشجویی خارج کشوری پرداخت و فعالیت های خود را در کشور های مختلف گسترش داد و اینبار سعی می کرد با ماسک «دمکرات و ملی» به سوی جامعه ایرانیان خارج از کشور روی آورد و حمایت آنان را از شورا و سازمان بدست آورد. برای این منظور کنسرت های بزرگ و پرهزینه ای را با دعوت از خوانندگان ایرانی که البته تا چندی پیش از نظر سازمان خوانندگان «طاغوتی» و «کوچه بازاری» تلقی می شدند و گوش کردن نوار های آنها در داخل سازمان ممنوع بود، براه انداخت و سر و صدای زیادی ایجاد کرد.

ولی متأسفانه از آنجائی که آقای رجوی سالهاست که عادت کرده، شیپور را از دهانه گشادش بزند برای گسترش شورای ملی مقاومت و ملی و مردمی کردن آن به جای رفتن به سراغ نیرو های سیاسی و اپوزیسیون دمکرات، به خواننده و رقص و آواز پناه می آورد.

البته با توجه به اینکه رهبری سازمان با تمامی نیرو های انقلابی و مترقی اپوزیسیون دمکرات درگیر شده و از دادن فحش و تاسزا و تهمت و افتراء کوتاهی

نکرده و در بعضی موارد نیز باعث شقه کردن نیرو های سیاسی گردیده است و از طرف دیگر برای رفتن به سراغ آنها می بایست بها پرداخت و از جایگاه «امامت» صرفنظر کرد، راهی جز رفتن به سراغ خوانندگان و تبلیغات آتشنانی روی آنان در رادیو تلویزیون و روزنامه ها برای وی باقی نگذاشت.

نتیجه این تلاش ها طی ۲ سال در تمامی صحنه ها به شکست انجامید. از یک طرف تعداد زیادی از سازمانهای حقوق بشر، سازمان مجاهدین را به دلیل عدم رعایت حقوق بشر در روابط و مناسبات درونی محکوم نموده و جواب رد به مشروعیت وی دادند. از طرف دیگر هیچ گونه موفقیتی در جلب نیرو های خارج کشور بدست نیامد. همچنین پس از سالها تلاش و صرف انرژی فراوان برای جلب حمایت دولت آمریکا جهت به رسمیت شناختن سازمان به عنوان آترناتیو رژیم ایران این اقدامات تماماً به شکست انجامید و سرانجام وزارت خارجه آمریکا با دادن اطلاعاتی ای بر علیه این گروه مهر پایانی بر تمامی امید های رجوی زد.

البته رجوی برای اینکه قافییه را نیازد با گرفتن ژست ضد امپریالیستی، به پاسخ گویی پرداخت و سعی نمود خود را از انزوا نجات بخشد. با اینحال، پس از بی شدن تلاشهای خانم رئیس جمهور در خارج از کشور و نیز جدا شدن تعدادی از کادر های تشکیلاتی سازمان در کشور های مختلف که پس از خروج از عراق چنین امکانی برای آنها بوجود آمده بود، سازمان مجدداً فعالیت های خارج کشوری خود را به حد اقل رساند و به برگرداندن نیرو هایش به عراق اقدام نمود.

حضور زنان در

رهبری سازمان به چه

معناست؟

قبل از انقلاب به اصطلاح «ایدئولوژیک» در سال ۶۴، هیچ زنی در کمیته مرکزی و دفتر سیاسی سازمان حضور نداشت. تنها چند زن تا حد مسئولین نهاد، مسئولیتهایی را در سازمان به عهده داشتند. با توجه به جامعه مذهبی و سنتی ما و عقب افتاده گی و کمبود های فرهنگی، اساساً در صد زنان در رهبری سیاسی جامعه ما بسیار پائین بوده است.

بعد از انقلاب ضد سلطنتی و روی کار آمدن رژیم خمینی، فشار های وارده بر زن شدت گرفت و به یکی از شاخص های «ارتجاعی» این رژیم در جهان تبدیل شد. نیرو هایی که بعد از انقلاب ضد سلطنتی به سازمان پیوسته بودند، عمدتاً دانش آموز و دانشجو بودند که بخشی از این نیرو را زن ها تشکیل می دادند. این نیرو ها به اصطلاح سازمانی نیرو های «بی مسئله» تلقی میشدند. طبق گفته رجوی و مسئولین سازمان این نیرو ها «نسل رجوی» بوده و بدلیل نداشتن سابقه سیاسی و آگاهی کافی سریعتر تحلیل های سازمان را بدون هیچ گونه بحث و نظر در آن، می پذیرفتند و از این جهت بعد از انقلاب به اصطلاح ایدئولوژیک، تکیه اصلی رجوی، روی این طیف از نیرو ها بویژه زنان بوده است. بطوریکه با بالا کشیدن مصنوعی رده تشکیلاتی، آنان را وارث شورای مرکزی سازمان نموده و مسئولیت های زیادی به آنها سپرده بود.

اکثریت زنانی که هم اکنون در رهبری سازمان قرار گرفته اند، قبل از انقلاب درونی سازمان «هوادار» بوده و در ابتدائی

خود حاصل می شود. بحران مهاجرت، یکی از این نوع بحرانها است که بویژه در مواردی از آن بعنوان «بحران» نام برده می شود که خود خانه، کاشانه، دوستان و اقوام خود را ترک کرده و به منطقه دیگری که شرایط کاملاً متفاوتی دارد هجرت می کند که به برهم خوردن تعادل و هارمونی پیشین خود منجر شده و تناقضات بسیاری می آفریند. این بحران حتی می تواند شامل خود روستائی که به شهر صنعتی مهاجرت می کند و ارزشها و روابط متفاوتی را بیکباره تجربه می کند نیز بشود. آنچه در بحران مهاجرت مفهوم تعیین کننده می یابد نخست یکبارگی و ناگهانی بودن این جابجائی و دیگر شدن و عمق تغییر روابطی است که خود در محیط جدید با آن روبرو می گردد. طبیعتاً جابجائی از یک جامعه کم و بیش سنتی نظیر ایران به یک جامعه صنعتی نظیر غرب که توسط خود مهاجر با خرید یک بلیط هواپیما و سفری چند ساعته صورت می گیرد، بطور جدی بحران مهاجرت را در پی خواهد داشت. این سفر تنها یک جابجائی مکانی نیست، بلکه سفری است در زمان از شاید قرتی به قرن دیگر، تحولاتی که انسان جامعه مدرن خود دستکم طی یک قرن یا آن روبرو شده، برای خود مهاجر با یک سفر چند ساعته صورت می گیرد، خود مهاجر که با چنین روابط پیچیده، فرمها و ارزشها و شرایط جامعه جدید بیگانه است، مدت‌های مدید در حالت تنهائی، گیج سری، گمنامی و ناروشتی بسر می برد و خود را بدان متعلق نمی داند. سالها طول خواهد کشید تا خود مهاجر بتدریج با شرایط جدید آشنا شود و بتواند خود را با آن منطبق کند و ثبات یابد. طی تمام این دوره خود بحران ناشی از مهاجرت را از سر می گذراند، با اینهمه بین مهاجری که بنا بر میل خود جابجا شده و مهاجر پناهنده تفاوتی چشمگیر وجود دارد. اولی کم و بیش با خواست خود و بر مبنای انتخاب به جامعه نوین پا گذاشته است و به محض احساس دشواری در شرایط نوین - در صورت تمایل - می تواند بازگردد. حال آنکه برای مهاجر پناهنده انتخابی در کار نبوده، او تنها از شرایط گذشته خود بدلیل سیاسی و یا اجتماعی گریخته بی آنکه شرایط جدید را خود انتخاب کرده باشد و حتی تصور روشنی از آن داشته باشد. از اینرو حس عجز و بی قدرتی در برابر آینده ای نامعلوم که نمی داند با آن چه باید بکند، بحران مهاجرت را در مورد او شدید تر نموده و از آن بعنوان «بحران پناهنده‌گی» بحران بنیادی» نام برده می شود. طبیعتاً شدت و ضعف بحران مهاجرت و بحران پناهنده‌گی هم بسته به میزان تفاوت شرایط جدید با شرایط پیشین است و هم بسته به خود مهاجر و یا پناهنده که با توجه به پیشینه خود تا چه میزان قدرت انطباق با شرایط جدید دارد.

برای مثال مهاجرت و یا پناهنده‌گی از ایران به ترکیه و پاکستان برغم تمام دشواریهای حاصل از آن، آنچنان شوکی در روان خود مهاجر ایجاد نمی کند که مهاجر به سوئد و دیگر جوامع غربی. از سوی دیگر فردی که پیشینه مدرن سکولار و شهری دارد بمراتب بهتر از یک مهاجر سنتی و مذهبی که از محیط های بسته تر در ایران مهاجرت کرده، قادر به تطابق خویش با شرایط جدید است. همچنین سن خود مهاجر نیز در چگونگی تطابق با شرایط جدید نقش تعیین کننده ای دارد. یک مهاجر خرد سال و یا نوجوان بمراتب ساده تر از میانسالان و بزرگسالان قادر به تطابق خود با شرایط جدید است و با بحران مهاجرت و یا پناهنده‌گی با آن شدت و حدتی که بزرگسالان تجربه می کنند، روبرو نمی گردند.

بهررو بخش اعظم جامعه ایرانی که به غرب مهاجرت کرده، پناهنده بوده و این بحران را با شدت تجربه می کند. بخش اعظم این گروه را نیز بزرگسالان بین ۲۰ تا ۴۰ سال تشکیل می دهند. این خود مهاجر و پناهنده که وارد محیط جدید می گردد، نخستین احساسی که با آن روبرو می شود، حس از دست دادن هویت اجتماعی خویش می باشد. او پس از مدتی با یک دوگانگی فرهنگی روبرو می گردد که دیگر نه ارزشهای سابق برایش کاملاً معتبرند و نه جامعه جدید را بسادگی می تواند بپذیرد.

بوردر مردم شناس معروف فرانسوی از مفهوم (هابیتوس) نام می برد که به معنای عادت، رسم و رسوم و ارزشهایی است که بمتاب میراث فرهنگی نسل به نسل منتقل می شود و جزئی از رفتار، شخصیت و نگرش خود را تشکیل می دهد و بسادگی نیز تغییر پذیر نیستند. ای بسیاری از این عادات و میراث های فرهنگی در ضمیر ناخودآگاه نقش می بندند و فرد خود نسبت به آنها مشرف نیست. تنها هنگامی که این عادات فرهنگی که از نظر هر فردی طبیعی و بدیهی می نماید، در تقابل با نرمها و عادات دیگر گروههای اجتماعی و یا اقوام دیگر قرار می گیرد، خود نسبت به آنها دقیق می شود و تفاوت های فرهنگی خود را درمی یابد. تقابل عادات فرهنگی خود مهاجر با جامعه میزبان هم به تضاد او یا جامعه منجر می شود و هم فشار و بحرانی را در درون خود او ایجاد می کند. عادات و ارزشهایی که زمانی بدیهی بوده و جزئی از فرهنگ مسلط را تشکیل می داده اند، با مهاجرت، به فرهنگ اقلیت بدل شده و نوعی «انحراف» از نرمهای اجتماع جدید محسوب می گردند.

چنین فردی تنها باید انرژی صرف کند تا جامعه جدید را بفهمد و از آن همتر فهمیده شود. مشکل زبان، سوء تفاهم ها، پیشداوریها، تفاوت سلیقه ها و تبعیضات مختلف بعنوان عامل بازدارنده در جذب فرد مهاجر در جامعه جدید نقش ایفا می کند.

ترین تصمیم گیریهای سیاسی سازمان حضور نداشتند. بعنوان مثال «فهمیه اروانی» قبل از سال ۶۴ عضو انجمن دانشجویان آلمان و رده تشکیلاتی اش «هوادار» بوده است. حضور زنان در رهبری و قرار دادن اعضای قدیمی و با سابقه سازمان تحت مسئولیت آنان از یک طرف به رجوی اطمینان می داد که در اجرای خط و خطوط با مشکلی روبرو نخواهد شد و از طرف دیگر اتوریته و محبوبیت کادر های قدیمی سازمان را در نزد سایر اعضا و هواداران پائین کشیده و آنان را در گیر یک جنگ روانی و تشکیلاتی میکرد.

بنابراین سپردن پست های کلیدی سازمان بدست زنان را باید تنها در این جهت ارزیابی نمود. البته نباید به بهره برداری سیاسی رجوی با توجه به ضعف رژیم خمینی در این زمینه بی توجه بود.

با اینحال میتوان گفت که شعار هایی را که رجوی در کنار «عملیات» چند ساله اخیرش تحت نام «رهایی زن» مطرح کرده است هیچ کودکی را فریب نداد و عملاً تأثیرش در چارچوب روابط درونی سازمان محدود شد. در کشوری که هنوز ابتدایی ترین مسایل اولیه از جمله آزادی بیان و قلم حل نشده است، در کشوری که پس از سلطه آخوند ها، درگیر جنگ تمام عیار خارجی و داخلی شده و امنیت روزانه مردم زیر سؤال قرار گرفته است، در کشوری که هنوز آب و نان و شیر بچه های خرد سال بسختی تأمین میشود، در کشوری که هنوز مسئله آخوند ها حل نشده و چشم انداز روشنی در آینده نزدیک بر آن متصور نیست، چگونه رجوی به فکر آزرین بردن برتری مرد از زن می افتد که بقول خودش هنوز در کشور های پیشرفته و صنعتی حل نشده باقی مانده است؟! از این جهت تمامی ادعا های رجوی مبنی بر رهایی زن را باید توهینی نسبت به مبارزه واقعی و اصولی زنان کشور مان بر علیه رژیم خمینی محسوب کرده و بشدت باید با آن مبارزه کرد.

تناقض میان امامت و

دمکراسی حل شدنی نیست!

نکته دیگری که می خواهم در پایان مقاله به آن اشاره کنم، در رابطه با فعالیت های خارج کشوری سازمان در سال گذشته است. تلاشهای دمکرات مآبانه سازمان بحدی بود که تعدادی از نیرو های اپوزیسیون و همچنین برخی از هواداران جدا شده تغییرات ایجاد شده را مثبت و امیدوار کننده تلقی نموده و نشان آمادگی رهبری سازمان مبنی بر باز شدن و آمادگی برای تماس با نیرو های اپوزیسیون دانستند.

در پاسخ به این عده باید بگویم که متأسفانه این افراد هنوز شناخت کافی نسبت به سیستم رهبری سازمان و بویژه مسعود رجوی ندارند. امکان باز شدن و دمکرات شدن رهبری سازمان همان اندازه منتفی است که در رابطه با رژیم خمینی و این امید جز با تغییر کیفی در ساخت و بافت رهبری سازمان و بطور خاص با رفتن رجوی و سیستم رهبری اش امکان پذیر نیست.

تشکیلات سازمان و رهبری رجوی با مسئله امامت و ایدئولوژی سازمان گره خورده است. ساختار تشکیلاتی سیاسی - عقیدتی مجاهدین بطور کلی عوض شده و به یک فرقه مذهبی ارتجاعی تبدیل گشته است. در این رابطه توجه شما را به تحلیل های سازمان درباره انقلاب به اصطلاح «ایدئولوژیک» اول و دوم و همچنین مراسم سینت زنی و توحه خوانی و بلند کردن علم در قرارگاههای مجاهدین در بغداد در سال ۷۲ جلب می کنم.

مسعود رجوی هم جای «خدا» و هم جای «خلق قهرمان ایران» را گرفته و دستوراتش مساوی با قانون و مذهب بوده و مخالفت یا وی مخالفت با اسلام و امامت تلقی میشود. در چنین گروهی، امکان هرگونه دمکراسی و باز شدن محال است.

مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی، مبارزه ایست ایدئولوژیک - سیاسی که در بطن خود ارتجاع را به هر نوع اش مورد هدف قرار می دهد و انقلاب بعدی، به میزان خرابه ای که به این ارتجاع وارد می کند امنیت و استحکام می یابد و راهگشا و مسئله حل کن خواهد بود. البته با توجه به تغییرات اساسی که در جهان امروز بواسطه گسترش و رشد مسایل ارتباط جمعی، صورت میگردد، دیگر شانسی برای رشد افکار ارتجاعی وجود ندارد.

پایان

امینی، فعالیت مجدد جبهه ملی را اعلام و در سال ۱۳۴۰ نهضت آزادی ایران را تشکیل داد.

در بهمن ۱۳۴۱ بعد از سقوط دولت امینی و قبضه کردن قدرت توسط شاه و شروع اصلاحاتی تحت عنوان «انقلاب سفید شاه و مردم» علیرغم موضع مخالفت روحانیون با این اصلاحات و بویژه در مورد حق شرکت زنان در انتخابات، نهضت آزادی اصلاحات را تأیید ولی نسبت به ماهیت استبدادی رژیم، انتقاد نمود. بهمین دلیل به‌مراه آیت اله طالقانی، دکتر سبحانی، احمد علی بابائی، عزت الله سبحانی، عباس شبیبائی، مصطفی مفیدی و... در یک دادگاه نظامی بریاست سرتیپ قره باغی محاکمه و به ده سال زندان محکوم و متعاقب دادگاه به‌مراه برخی از یاران خود به زندان برازجان تبعید گردید. با آزادی از زندان (در سال ۱۳۴۷) سرگرم تحقیق و تألیف شد و در سال ۱۳۵۶ در آستانه خیزش های انقلابی بریاست سازمان حقوق بشر ایران انتخاب گردید. تشکیل اولین دولت بعد از انقلاب موسوم به دولت موقت به ایشان واگذار شد. این دولت که عمر آن کوتاه بود همزمان با اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان موسوم به «خط امام» مجبور به استعفا گردید. اختلافات بازرگان و شخص خمینی از بدو ورود وی از پاریس در عرصه های مختلف از جمله در مورد نام جمهوری آینده ایران، نحوه عملکرد دادگاهها و کمیته ها، برخورد به اقلیت های سیاسی و مذهبی، سیاست خارجی و ارتش و سپاه، آغاز و بتدریج تشدید گردید. اوج این اختلافات به انتقادات بازرگان از ولایت فقیه و استدلالات وی در بیان مغایرت این اصل با مبانی اسلام برمیگشت که به قیمت دور کردن قطعی وی و نهضت آزادی ایران از قدرت و تبدیل آنها به اپوزیسیون قانونی رژیم منجر گردید. علیرغم فشارها و تضيیقات رژیم، بازرگان تا آخرین لحظات حیات خود، به انتقاد از رژیم و سیاست های روحانیون حاکم ادامه داد که آخرین آنها مصاحبه وی با روزنامه فرانکفورتر روند شاو بود. بازرگان در این مصاحبه میزان طرفداری از رژیم را فقط ۵ درصد ارزیابی نموده بود.

نشریه راه آزادی درگذشت مهدی بازرگان را به خانواده وی و اعضای نهضت آزادی تسلیت می گویند.



در گذشت مهدی بازرگان رهبر نهضت آزادی

در روز ۲۹ دیماه ۱۳۷۳ در سر راه خود به آمریکا جهت معالجات عارضه قلبی و بهنگام توقف در فرودگاه زوریخ سوئیس، مهدی بازرگان دبیر کل نهضت آزادی و اولیه نخست وزیر ایران بعد از انقلاب، درگذشت. با مرگ وی ایران یکی دیگر از بزرگترین رچل سیاسی ملی - اسلامی، اصلاح طلب و دمکرات خود را از دست داد.

مراحل پرچسته زندگی بازرگان

بازرگان جوان در سال ۱۳۰۷، جزو اولین گروه دانشجویان اعزامی به فرانسه بود. در این دوران وی موفق باتمام رشته مهندسی مکانیک مدرسه سانترال پاریس گردید. دوران اقامت وی در اروپا، علاوه بر دست آورد های علمی، تأثیرات فرهنگی عمیقی بر باور های وی بویژه در زمینه آزادیهای فکری و شناخت وی از دمکراسی بر جای گذاشت.

در بازگشت به ایران از اولین استادان دانشگاه تهران بود و سالها در دانشکده فنی به تدریس ترمودینامیک اشتغال داشت و در حد فاصل سالهای ۲۹ - ۱۳۲۵ ریاست این دانشکده را عهده دار بود. در این سالها وی به‌مراهی آقای طالقانی و شریعتی (پدر) از مروجین اسلام با نگرشی نو و عدم جدائی دین و سیاست بود. در دولت ملی دکتر مصدق مدتی بریاست سازمان آب و بعد از ملی شدن صنعت نفت، از سوی دکتر مصدق بریاست هیئت خلع ید منصوب گردید. از خدمات مهم وی در این دوره راه اندازی بخش روغن پالایشگاه نفت آبادان بود. در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد به‌مراه برخی از یاران خود جمعیت مخفی «نهضت مقاومت ملی» را بوجود آورد که ضمن پخش اخبار دادگاه مصدق، به افشاکری علیه مذاکرات رژیم با کمپانیهای نفتی می پرداخت. و بهنگام امضای قرارداد نفت با کنسرسیوم، وی و ۱۱ تن از استادان دانشگاه در مقابل آن موضع گرفتند که به قیمت برکناری آنها از استادی دانشگاه تمام شد. در سال ۱۳۳۵ در رابطه با همین فعالیت ها دستگیر و مدتی زندانی گردید. در تیر ماه ۱۳۳۹ بعد از اعلام آزادی انتخابات توسط دولت علی

۸ مارس ۱۹۹۵

راه آزادی ۸ مارس روز جهانی زن را به همه زنان آزاده کشور مان تبریک می گوید. امید ما اینست که زنان کشور ما که در دشوار ترین شرایط، مهم ترین نیروی مقاومت در برابر سیاست های ارتجاعی و زن ستیزانه جمهوری اسلامی را تشکیل می دهند، بتوانند از این جهنم رهایی یابند.